

خطی « فهرست شده »  
۹۹۱۵

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: سؤالات (عجیب الوبیح)  
 مؤلف: ابو یوسف یحییٰ بن یحییٰ  
 موضوع: شماره تفهیم ۷۵۸  
 شماره ثبت کتاب: ۷۴۶۸۶  
 ۹۹۱۵

بازدید شد  
 ۱۳۸۶

۶-۳۲

۹۹۱۵

عملی، فهرست شده  
 ۹۹۱۵

1  
2  
3  
4  
5  
6  
7  
8  
9  
10  
11  
12  
13  
14  
15  
16  
17  
18  
19  
20  
21  
22  
23  
24  
25  
26  
27  
28  
29  
30  
31  
32

|                         |               |                |
|-------------------------|---------------|----------------|
| کتابخانه مجلس شورای ملی |               |                |
| کتاب                    | مؤلف          |                |
| سازمان                  | موضوع         | شماره ثبت کتاب |
| عجیب الونج              | ابو طحان بلخی | ۷۴۶۸۶          |
| شماره قفسه ۷۵۰۴         | ۹۹۱۵          |                |

بازدید شد  
۱۳۸۴

کتابخانه مجلس شورای ملی  
۹۹۱۵  
۱۳۴۴

کتابخانه مجلس شورای ملی  
کتاب فهرست شده  
۹۹۱۵

۵۲۹

۵۲۹



مجلس شورای ملی  
کتابخانه  
۱۳۰۲  
مجلس شورای ملی  
کتابخانه  
۱۳۰۲  
مجلس شورای ملی  
کتابخانه  
۱۳۰۲  
مجلس شورای ملی  
کتابخانه  
۱۳۰۲





چنین گوید ابوالموید الجلی حقه الله علیه که مراد از طفل هوس کردن عالم بود و از زبان کاتبان  
 و مردم اهل بحث سخنهای بشنیدم و آنچه در کتب خواندم جمله نوشته و جمع کردم و از بهر این  
 جهان امیر خسرو ملک مشرف ابو القاسم فخر بن منصور و امیر المومنین تا او را از انظار  
 موافقت بود و حق تعالی او را از در بهایم که بر من و علیان واجبات توفیق میسر ریاد  
**افغان گشت** چنین گوید ابوالموید الجلی که در هندستان درختی بر کوهی در میان دریا  
 و میان آن درخت چهل درختانست و در درختان از نظری آن درخت و آن درختها همه در تمام  
 و قشاسات کونا و برهمنای بهای آن نوشته تا هر فقری یا امری هر کس که متاع خواهد  
 خرد هر چینی بخت و آنچه هیچ مردم نباشند چنانچه ایشانرا بنده چون کشتی انبار بداند  
 دکانها و خانهها روند و در چاهها بنشینند و آن متاع بر آنند و هر وقت  
 که آنجا میروند با دست و اگر کسی چیزی ببرد و بیا آنجا نهد از میان درخت بیرون نتواند آمدن  
 و هر چند که درنده را بیرون آمدن نیاید چون متاع را با آنجا نهد یا بهای آن را بیاورد و بیرون  
 و اینست حکایت محمد ایوب گوید که بشاره درای چنین مرغیست او بگو  
 گویند از کبوتر بزرگ بود و این مرغ چون به مرغ دیگرست او را چوب گویند زیرا او می رود هر چه  
 آنچه کمال بیند از چوب بدهان بگرد و در میان مرغ از چنگال آن مرغ بود **حکایت**  
 دیگر ابو الحسن مدائنی گوید در کوه اندلس غاریست هر که آتش را بدقت تابد چوب کند و بر  
 آن غار برود و در هم در ساعت آفرین شود و هر علامت آتش ایجاد نماید **حکایت**  
 در آخر اباد شاه مرغ جزیره ایست و در آن جزیره درخت مورداست که در جهان از آن بزرگ  
 درخت کس نشاندند و از آن درخت بوقت بهار گل شکفته که هر که از آن گل بوید همان ساعت  
 در خواب رود و خوابها بسیار بداند **حکایت** دیگر ریای هند و ستا خنجر است  
 که هر که بکشد آنست و در میان کلیسیای و حقیقتها بزرگ و روشن و در آنجا فرشته

ط: بیخمال  
 نرسیده است  
 همان

انهم چون آنان که بسیاری در بیابان و آن جا در بالاخیان ابی بیکری خا اقی از آن  
 برای دهان کلهای را یک بسوزد و حاد را بنیازد **حکایت** دیگر بیهند و ستا  
 که هر غریبی که در آن شهر رود یا هر کس جماعت تو اندر کند چون از شهر بیرون رود آنکار  
 خواهد بگذرد این حکایت با مزی بگفتند او بر وقت و بی بی و سال اینجا بود که بر کوه  
 که او را دست یازن و هم به حالت که داشت بگردید و هر سوزی نداشت چون از آنجا بیرون  
 هر چه خواست توانست کرد و بجز داشت و لغت این غلبت کرد و در آن شهر دم نیاید  
**حکایت** دیگر نیز میزند که است که از کلبا خواستند نمودی که اندازند  
 پیش او چنان است و بر سر آن نمود صورتی که اندازند و در هر سال چون وعده کشتن  
 چیزها با شامان بطریقه اینها را کنند و بر بدن چشم فرو کنند و از آن چشم برکت و عیای  
 آن نمود و بر چندان آب بریزند که کشتهها از شهر بر این باشد تا همه زمینها بکازند  
 چون تمام کشتهها با باز آید تا دیگر سال بر این وعده دیگر در این شهر درختیست  
 و بی در بزرگ چون شب در آید چنانچه بایستد بزرگ که می تابد بعد هر که چنان  
 هر چه که شب تا باریک شود چنانچه او و بسن شود پس چون کس دست بزرگت  
 چراغها بر بسوزد چون بزرگت بریزد و دستهای ندهد تا دیگر سال که بر کشته پیدا شود  
**حکایت** در هندستان درختیست که از درخت روشتای خوانند در کوهها  
 شب تابد چنانکه نیداری بگازان است سرخ و روشن و من در پیشه او چنان درخت  
 دیدم و باره از آن چوب بیروم و چون خشک شد آن روشتای از وقت چون در آید  
 نهاده دیگر بار روشتای پیدا شد **حکایت** دیگر یک نخاره کوه است و بر آن  
 که هر که هیست از سنک نرود اند و در میان آن خرگاه چشمه است و از میان خرگاه چینی  
 تیر این بر هوامی شود و از بسوزن خرگاه فرو می آید و آن نواحی را آب از آنجاست و از آن  
 خوشتر جمله **حکایت** دیگر در هندستان جانوریست که او را کت خواستند  
 بزرگت مکربل از وسط تر باشد و دستها و پاهای او مانند ستونست و یک سر دارد  
 از میان پیشانی او بیرون آمده سخت عظیم است که اگر بر این نزدیک شود و خدای  
 از پوست او و را چو شنی آفریده است و بر پشت او گرد آمده است و با سر خدای تعاد  
 حالی که شنی را بدید و فرکان در وجه تن او پوشیده کرد و چنانکه هیچ سلاح بر او

شماره

یکبارم

نکند و با پیل جت کند و اگر پیل زود فرصت یابد او را بجز طوم افکار کند و اگر کوه فرصت یابد  
یا ت سر بر زنده چنین گویند که هر دو هلاک شوند **حکایت** در ترکستان بر سر  
سر دیست از سنک کرده اند و هر دو دست بر دهان نهاده است سالی که باران نبود  
بود مردم آن نواحی می آیند و پیش از آن صورت غازی زد و بخور بسیار میوزانند که در کوه  
و هست و قوس ایستاد دست بر سر گرفته پیش از آن از دور غلغله دست و پا میزدند  
و او غازی بود و باست گویند که پیش ما ازین گرامی تر کسی نیست او را پیش تا پیش تو فرماییم  
چون او درین ناری و خواهرش باشد آن بت دست از زهان بر آورد در حال از زهان او را  
بداید چنانکه ایسا بگرداند و چنانکه از انشا زان بایده روان کوه و آنکه باز دستش بدهد  
ایده و استوار شود و آب باز آید و مهتری که از اجابت یابد از نسل او کسی باشد ما  
او را بود و کس نمیداند که از نیت را چگونه ساختارند **حکایت** دیگر در ترکستان  
یعنی چون آفتاب بر آید رود از اجابت شرقتی ضرب بود و چون آفتاب فرورد از اجابت  
مغرب مشرق رود هرگز نموده کسب و روز برایت قرار گرفته باشد **حکایت** دیگر  
در میان نوبه کاپست بزدک قدری سر کین بر روی ریخته است و مردی در راه ایستاده اند  
و تن او نجماها پوشیده و رویش کشاده کس نداند که او کیست و مردمان همسال بیایند  
غاز کنند و حاجتها بخواهند و حاجت ایشان روا شود و آن جماعت کافرند و چنان  
گویند که او فرزند خدا بوده است با یوحنا کس کرده و دیوان او را کشته اند و این مقال در آن  
و این کار بخیل نکهت تعالی الله سبحانه عز و جل هم **حکایت** در حد طیان  
یکه هست که چون ما رو کردیم و مردم غریب آن کجا را بر دور بخور شود و باشد که هلاک  
شود و دیوانان از آن بخورند و آن کجا را کرم کجا خوانند **حکایت** در هند  
درختیست بزرگ طویجان بر آن درخت اشیان دارند و از هند و آن قوم از درخت  
بهرتند و اگر کاردین درخت فرو بری خون بیرون آید چنانکه از همه حیوان **حکایت**  
دیگر دهند و ستان درختیست که از درخت و قوا گویند و میوه او مانند سدر است  
چشم و دهان و پایی دارد و مغز او چون جوز بر آید و بدو سال یکبار بر دهد  
و بر اثر دارد و خورش طویجان از آن مغز است و شب هر شب از درختها ناله و واق  
واق آید چنانکه از آن غلبه و فغان راه گذران آنجا نرسد و شنوند و میزند بسیار

طیجان در حد  
طیجان در حد  
طیجان در حد  
طیجان در حد

دیدم و اگر قدری ازین درخت نیاختن با نیکه نواب صافی روان شود **حکایت** خیز کوفه  
که صفت آنجا که امیر المومنین علی صلوات الله علیه بر کرده است نزدیک فرات چون ازین  
طرف بایستی و بگری هم گویا بین جدا جدا چنانکه نتوان شمرین و چون از آن طرف شوی  
بایستی زمین بی هموار و آنجا هیچ اثر نوز و موجابین هیچکس را معلوم نیست **حکایت**  
دیگر در آن نواحی کوه هست و بر سر آن کوه سرخ راغ از و خیز بدینده همسال سر شب و چکن  
بر سر آن کوه نتواند رفت تا بقیستان حال بداند چون روزی در میانه اینست بر سر آن سرخ راغ  
نست و مانند های آن شب که چرخ بدید آید گویند که این کوه و سرخ راغ دیده ام **حکایت**  
در حد شام کوهیست بزرگ و بوقت خورد رویدان از آن کوه رویشی تمام بدید و از آنجا  
شود تا دگر کمال او گویند که آن طلسم مقرر کرده است و بوی جان خود را بخور تا آید  
که از طبیعت و چگونه ساختارند پس بخان بخارفت و سرخ بر دینا مل کرد حقیقتا از  
فصلت است که وقت مگر کوهیست که بوز آفتاب در میانه افند و فریاد است که عکس  
آن بدید می آید مانند ماه **حکایت** دیگر که بگوید که در آن سر ماه آفتاب  
بدیند و هوای معتدل باشد و در ماه بری و صاعقه باشد و آنجا بخان است و در آنجا  
ایست بر صورت زنی و او را ایستای نماید و هر چه یاری کرد آن نواحی باشد آنجا  
و دست بریستان آن بت نمند و در هر دو طرف و از آن شیراب میزند و بد آن بیار  
دهند تا بخورند در حال بر کرده و کرم برین باشد **حکایت** در ولایت خوقان  
ایست کرم در دهان از آن عجب اثری کرم نیست بجز آنچه چمن و کرم اسود دارد و از یکسای راه  
آنجا آید و با مقصود باز کردند **حکایت** در حد بلور در مانی اند و خشی بخت  
ایشان از اینها بخوانند و اگر از ایشان یکی را بکشد و بکشد و چون ایشان بداند هر چه  
حوالی آید باشد خراب کنند و خاها را بسوزانند و اگر از ایشان یکی را بر آید کرم  
باشد زنیاید و چهل شب از روز بر آب همی نالد و میخیزد و کوزه باشد مردم چنین  
کنند که کجا بدندان بزنند بکسلد و اگر نیاختن بزنند بداند و برین ایشان موی بوی  
موی بوی نیک و دوند قهر آنرا از کین کنند و ایشان را بر تریزند و بکشد **حکایت**  
در حد بلور و طبیعت بزرگ که او را نود خوانند چون وقت بهار بود چهل خایند  
و پنهان کند و خوشبختی بروند و هفت روز با نایده بقوه آفتاب که بر خایه رفته باشد

ط: سیام  
شده بر سر من خایه  
۹

نمایه خورده  
۹

نچکان بیرون آید و مرغ بر میساید و از آن نچکان یک جفت فریگرد و ماده نیز یکجفت  
 و باقی را همی کشد و بدین کبر گرفته باشد قوت دهد و بیست هفت این نچکان بر آن شوند و مرغ  
 جز بدین حولی نبود و اگر از جند بلور بیرون آید بمیرد **حکایت** دیگر در حلقه بلور و  
 کبر دارد و از درخت بد رخت میبرد و میوه میخورد و او را بقال دارند هر که از جند بلور بیرون  
 آید از او بشود و اگر مرغ را می کرده باشد باطل کند و باز کردند و گویند این زمین ما را نیست  
 اما گوشت او را درود آید هر چه از زمین گوشت او را بخورد در **حکایت** در  
 ولایت نهادند چشمه ایست ایستاده آب و چون وقت کشت آید آب بسیار از چشمه  
 روان گردد تا هر زنبهها بکند تمامی پس آن باز آید و همچنان حال رود که برون آید  
 دیگر **حکایت** دیگر نوحی از ریایگان و از مرغی چشمه است که آب بیرون آید  
 و بنسنت میگذرد و سپید چون برف از جوب قابها سازند و از آن در روز نهد و در آن قاب  
 این جفت کرد و وسنت شود پس بیاورها بکازند و یک چشمه هست که آب در چشمه  
 و بنسنت میگذرد و مرغ و از آن حاصل و مهرها میسازند چنانکه حاجت بر آید  
 نیست و مهتران خراسان بشنیدند و باورند آشنند معتمدان فرستادند تا بیایدند و از  
 سنت بیرونند و بهتر آن نمودند و چون بدیدند عجب داشتند و من بنده از چشمه آید  
**حکایت** گویند هفت فرسنگی هم قند کم است معلوم است و از آن کم آید  
 میگذرد چنانکه دست را بسوزاند **حکایت** گویند که چند چیز ما را است که هر در  
 هر روزند بکشند و از زمین وی بافت آید چون مردمان آن بانگ آشنوند احتیاط کنند  
 و این ما را در مرغ کرد و خورد **حکایت** دیگر نوحی چمن شهر است که از انجا  
 پیوسته سنت بار و مرغ شهران وقت را احتیاط کنند و در کوه خانه ساخته باشند  
 در آن خانه اگر زنده تا آن وقت بلذره و هر کبر و من ماند مرغ شود و بیشتر کبر و  
 ماند باشند هلاک شوند و جانوران هر چیز تمامیت را هلاک کند و حیوانات  
 از انجا کزنده کمتر باشند در آن موضع از بیسنت باریدن **حکایت** دیگر  
 نوحی چمن کو هیت بلند و از انجا آید نیست و در آن آیدانی هر که کباب نمائند از اجاعت  
 کباب از انجا خوردند آسبی را بیرونند و در انجا کنند و در کرد کنند بایستند چنانکه آسب  
 بیرون نتواند آمدن و چند آنکد آسب در آن آیدانی باشد بازان آیدانی تمام بر شود پس

؟  
؟  
؟

این ط

لورا

اسب با بیرون آید بکشند و پاره پاره کنند و بر سر کوهها نهند تا مرغان بیایند و بخورند  
 آنکه گویند خطای آنها ما را آب داد ما نیز آفریدگان او را گوشت دهیم و اگر در انجا بنگاشند  
 بقطره باران نیاید **حکایت** دیگر در هندوستان کو هیت و بر سر آن کوه دو  
 کرده اند از سنات و رویهای ایشان برابر یکدیگر و از دهانشان آب میاید روشن  
 و در جوی روان است و بر هر جوی یکت در نهاده است پس میان این دو جوی خصوص  
 افتاد از بهر آن آسب یکت کرده میامند و دهان شیر را بشکستند تا مگر آید بیشتر  
 آید در حال آب با آسب آید پس دیگر پاره دهان شیر را که شکست برونند تقاعص او را  
 کردند قطعی است قطره آب نیامد و آن یکت دیگر و پاره شده و آن یکت دیگر دست بر زمین  
 بر تقاعص آب میاید و دیگر آید آن است **حکایت** در سنه ثلاث عشر  
 ستار که من بنده در فرخجایز بوده ام بکار دریای مصر رسیدم و از آنجای  
 انجا مقصدت رسیدم که کجا رسیدم کجا رسیدم گفتند که سنات این دریا شکل خنجر  
 دارد بزرگ و کوچک و بزرگ مقدار دم سنکی تا ده صد شکل خنجر گوش دارد و از آن  
 فاژا سلطان بخبری گویند در دار و هماغ چشمه بکار آید و عظیم سودمند است و هم  
 از آنجایست شنیدم که در زمین کوه نوحی کیش است و مر و آید از انجا خنجر  
 سنات دریا کوچک و بزرگ مقدار دم سنکی تا ده صد شکل خنجر گوش دارد و از آن  
 الخنجر گویند و هم چنان است که خنجر خفته و این سنک است و در کت خواص اشج  
 دیده ام **حکایت** دیگر نوحی ترکتان نوحی اند که ایشان بدینهای خنجر  
 و حلقهها از هنر رگشته و گویند که ما از هر خلق بهتر و زشت ترین هر خلق  
 ایشانند **حکایت** دیگر که اگر دیستان رنگت بسیار انجا آباد باشد  
 و آسیاهاشان بساد کرد و مردم از سیم آن باد سها و بندها کرده اند تا رنگت را با در  
 شهرها و دیهها نهد و با این هم احتیاط بسیار و او را در باد فرو کرده است  
 و در آن رنگت مارسیا باشند کوجات اما قاتل چنانکه در حال کراچی و حیوانا  
 بر تندها لگت شوند و در نوحی نژدهم چیز است **حکایت** گویند  
 جزیر است بد ریای مغرب انجا غنچه شکر اندازد بود و انجا و یاها باستانه  
 و عنبر خورند و گوشت ایشان چون بریان کنند از بوی عنبر آید و درین جزیر است

نوحی

؟  
؟  
؟

؟



بزرتخانه کشتی دروکار کند و درین بار هیچ جانوری زندگانی نتواند کرد و این زرت  
 روشنت و از جمله عجایبهاست **حکایت** کونیند که بهندوت این  
 شهریت و در میان شهرتجانزایت و در اینجا بتبت بر پهلوی خفته بهر  
 باکی چون صغیر از کوی او بداید و آنکه راست بنشیند آن سال دلیل فراخعت  
 و چیزها بود و اگر سال دیگر بدان وقت رسد فان بانک بسیار است و راست نر ایستد  
 دلیل تنگی و فخط بود **حکایت** کونیند که ولایت در دریای هندوستان  
 کربش بیرون آید و برکنار دریا جرمیکند و ازین قی و انش می آید چنانکه هر چه  
 پیش او آید بسوزد **حکایت** کونیند در دریای چین مردمانی اند و از زبان  
 دریا بدید آید و بشناک آید و هر واریه آن در میان کانا هند دهند و بعضی  
 این و قولا دست اند و چیزی دیگر الوالت دست اند و بشناک آید و از روشند  
 و کسند آنکه از کجا می آیند و بیجا می روند **حکایت** دیگر کونیند چنان  
 استیها ساختند که سنک زیر زمین میگرد و سنک بالاینز ایستاده و چنان  
 ساختند که از جدا میشود و بسوس جد او این طلسم نیکوست **حکایت**  
 دیگر تریک قبیلهای بسیارند و تفصیل نام قومها بشمار است اما خوی و طبع  
 هر بریک دیگر تریک است جمعی اند که فرزندان را فرزند و دختر از اسیر هند  
 دارند و هر که مقبلی بر سر دختری کند آن دختر را بزنی بوی دهند و چون سوگند  
 خورند بی مین بیاورند و کاسه زرت بر آب کنند و بیاورند و شلواوری زان زرت  
 کنند و کونیند هر که این سوگند را شکند و او را بدویشتر نیکو روی باشند و دراز روی  
 و تیر انداز و غیر این چون بالغ شده اند از پیش خود بد رسته و در صحراها نشینند  
 و گوشت و نبات خونند کونیند که نبات خور چون کاه نم عمر باشد و در میان ایشان  
 علم و حلم نباشد و بر نهب و غارت مولع باشند کونیند روز قیامت ایشان را المیتر  
 سازند و المیتر چون ایشان را بدید در صنادک بیدار می آید و فرستاد که از روی زان  
 فریاد صیحه المیتر و سپهره دودام دارند و از قتل مالشان از یاد و درین تاریخ من  
 بنده جمع کردم در سنه سبعم و عشره و ستمانه زرت تا از صبح کرده بود و معارف  
 بیامد و قتل بچند کرد و کونیند پادشاه ایشانرا علم صحیح معلوم است و بر امنون این تاریخ

بکار ط  
 سناب ط  
 کت خنده و نبات خور  
 علم دهک ط  
 خورنده  
 ۶۱۷

میکرد است و بر شخص و خصم باران و صاعقه میبارند و این خاصیت سنک است  
 که بجای خود شرح داده اند و کار خروچ آن ترک را آخری ظاهر نشد تا تمام نمود  
 شدی و یغیر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله از خروچ ایشان خبر  
 داده است و یغوی رحمة الله در کتاب شرح السنه آورده است **حکایت**  
 در جزیره قوم قومی آید سیاه و دراز زو ندانهای دراز چون دندان خولت  
 و شنایلو دارند و چون کسی بدیند و بیاند و جوهر بسیارند و با آهن  
 بفرشند و کس نداند که از نجاست آن جواهرها منجم میزند و چه میکند  
**حکایت** در میان زرتشت بر قوم اند و حشی و از مردم کریزان باشند  
 چون باز کانا انجار سندنند و متاع را قیمت کنند و در و حجان عود و کافور  
 و پوست پلنگ و زربسیم بر ساحل نهند و در آب کزیند و بعضی آنها تقسم  
 و رناس خواهند و ایشان بیابند که اگر زنده نباشد متاع خود را بزند و باز کانا  
 اگر خواهند چیزی دیگر زیاد کنند و نهند فان با نجای زنده و متاع باز کانا  
 بزند و چیزی منصف باشند که در تحلیط نکتند و کس نداند که بقرت ایشان از چیست  
 و مقام ایشان بچاست و دیگر قومی اند در جزیره کومر و باریک مردان خود را بیوت  
 دخت پوشند و زنان ایشان برهنه باشند و سلاح ایشان شمشیر باشد و مردم  
 خوارند چون مردی را بگریزند بیشتر از خوردن در میان زنان کنند تا ایشانرا استن  
 کنند و فرزند نیلوانند که ایشان زشت باشند و رویهای دراز دارند شکلسک  
**حکایت** دیگر زیمان در حد و داندلس بشکار رفت خاری دید سنکین  
 مانند آخری و در لجا کالیدی دید ازان انجی سخت سهمگین استخوان از گوشت  
 پاک شده سرش چند انگ کبندی برو که ای بچید که که مانند کند و دندان  
 مانند ایل هر ساقی مانند ستونی می زهر انگشتی هر یک لبان چو کانی سیاه چیده  
 نوبیان در صنع الهی تعجب بماند سنکی دید فراخ و بر آن خطی نوشته که کونیند است  
 خواندن شخصی را یافتند که سیصد سال عمر داشت احوال آن شخص را بداند است  
 سنک لسخوانند نوشته بود که کبیتی که فغاند بمری و قوه منازید و بد میند و درین  
 کالبد من بنگرید و ترسید ازان خدای که چنین شخصی را در ما بر آورد **حکایت**

در ۱۷۱۱۱۱۱۱  
 از مردم نزدیک  
 که در ۱۰۰۰  
 عاری ط

دیگر در ولایت ما چنین گویند که علی بن ابی طالب شخصی ظاهر شدی ابله سیاه و سفید  
مانند پسته کاهوی و دندانها چون دندان خوک و چنگال شیر برهنه بر سر گوید  
و یانگی به اردهر جوانه اینجا جمع شوند و اینها را اب دهند از چشمه که روانند و  
از اینجا ناید بشود و بس بر و نظیر نیاید و بر آن کوه مردم را نیاید ملکی عظیم عدلی ساخت  
و بر آن کوه رفت و او را بدید در صرع حوقق علی شگفت نماید و هر در آن نواحی هندوی  
بود و بیک چشم شب سیامدی و چشم عظیم در ناب رفتی و مخفی تا روز دیگر در قهراب  
بودی و بر نیامدی و چون ماهی دم نزدی این حکایت با کشتاف بگفته او را  
عجبا مد با بخا بگرفت و او را بدید و خلعتها داد و گفت این عجب قدرت خداست  
**حکایت** دیگر روزی که شخصی دعوی نوه کرد او را گفت چه دعوی میکنی  
گفت من سهول خلام گفت چه حجت داری گفت ترا چه باید گفت آنکه در هوا ناید  
شوی و بری در هوا ناید شد و دیگر از جای خود آمد تا پور عجب نماید و او را هلاک  
کرد و از نهان احوال او بحث کرد معلوم شد که آنچه میگوید و میکند در حق و لیلیست  
**حکایت** دیگر آورده اند که شخصی را با ابلیس دوستی بود از خواست لجن  
بر آن صورت که هستی من غای و بر این دنیا کار دریا سیری دیده زمین در میان و دنیا  
ابلیس اینجا نشست و میتوان کردوی در آمدند ابلیس گفت چه کردی گفت میان دو  
عداوة افتادم یکی در آمدت میان زن و شوهر طلاق افتادم یکی در آمدت گفت  
شخصی را زبان بر مرا فکلم ابلیس چون سخنها بشنید خشمش شد و نشاطی کرد و با ملت زد  
و در هوا برید و کرد عالم بر آمد و باز بر سخت آمد مرد گفت این همه شادی چرا کردی  
گفت زیرا که در طلاق افتاد باشم مرد وزن عزیز کردند قصه زن آنگاه فرزند از ایشان  
حرا کرده آید و خانها را خراب کند و مردم آزارند و من که چنان شاد شوم که چرا آزار  
**حکایت** و نیز مسلم گوید شخصی عبا افتاد روی و گردن او زخم بود که  
بخنیزه افتاد قوی را دیدم که رویهای سکان داشتند مرا گرفتند و در سر ای بردند  
دیگی دیدم میجو شید از پوست آدمی و استخوانهای بسیار اینجا دیدم افتاده چون در خانه  
رفتم آدمی دیدم اینجا میجوس مرا گفت ای مسکین اینجا چون افتادی که این قوم آدمی خورند  
و این خانها را زانمی بوردند را بخوردند مرا از اغری که هست میخورند ان قوم جملها

ط این با خبری

ط این با خبری از آن کت  
را از بام زرد ط

انداختار ختی بود آن محو تر گفت هر که در نیلین دخت کز دل او را نتواند دیدن در زیر دخت  
بهنان شمع و اینجا با با دخی **حکایت** دیگر ابو العشا بر گوید در میان ازش  
غول بسیار باشد و خود را همه صورت نمایند مگر بای که نتواند کرد آید که اگر کسی  
بدستایشان افتد با وی جراحی کند و در حال او اهلالت کند دختی بوقت نماز  
شام رفت تا ایلارد غول او را بگیرد و دخت را حواله غول است برود دهان مشك  
بکشود تا غول در اینجا جمع کرد و چون دخت را بخانه آمد دهان مشك بکشاد و بر آن زخم  
دید و این یعنی در عین مشهور است **حکایت** دیگر گوید که وقتی بسیار  
عشک از سر بر آیدم لوتاه بر شتری کوجک نشست چندان کوسفتندی در  
بازار سازی میکرد که چندین و غلبه بر او جمع شد که چنان شکل ندیده بودند  
و چنان سخن نشنیده ناگاه بای بر شتر ز چون برق بر هوا رفت هر کس را حقیقت  
شکند او چنین بود **حکایت** دیگر عهده بقهر ما محمده مضطرب صلی الله  
علیه و آله وسلم دختی بود که در راه از سجده کردی و آوازهای عجب از اهل آن  
بر آمدی و از غری گفتند پیغمبر خال را بر فرستاد تا آن درخت را بر دخت را بر آید  
و بر رفت و در دخت را بدیداخت چون با نامد پیغمبر علیه السلام گفت چه دیدی  
گفت هیچ فرمود که هنوز درخت نکنده خاله باز گردید و در دخت بگفت شعله آتش ازین  
دخت بد آمد و بر خاله زد و در نهانهای خاله لب بوخت و زردی نهان ازین درخت بد آمد  
مویها باز کرده و با ایلامیکر دخت لغت بر تو باد ترا چون بخدای برستند و انگاه  
پیغمبر را صاحب خبر کرد پیغمبر صدم فرمود که دیگر غری نباشد **حکایت**  
در اسکندریه شبانی بود هر روز از آنکه او کوسفتندی که شدی عاجز در مانده  
و همکین بدشت روزی دختی را بدید نیکو صورت و در از سوی برهنه از دیار آمد و کوسفتند  
بر او شبان بخت و او را بگرفت و بند بر نهاد و در خانه کرد دخت گفت مرا با کجی من  
طلم بکم که اهل اسکندریه از من بری و چنان همین باشند گفت بلی دخت بفرمود  
بر دیوارهای اسکندریه صورتهای جانوران بری و چینی کردند بطلسم چنانچه هر  
چتی که بخارسد باز گردید و بیانی نکرد پس بر اراها کرد حالی بدیاری رفت  
**حکایت** دیگر ولایت ترکستان مرغیست که او را او هر روز کوبید هر

ط این با خبری  
ط این با خبری از آن کت  
را از بام زرد ط

ط این با خبری

خندد شب و او ازها کند که می بر او بگریزند تا بجای که جماعتی که بوستند که با  
وی بشنویند و بگویند چون او از بشنوند التدیگر بوستند و گریه بدانند و گاه بود  
قافله ای که از او در میان عشق باشد در زیر آن درخت آید و جماع میکند از او از  
او و اهل کاروان تا روز نخستین یکی جامه دریده و یکی غم دارد اگر آن مرغ از آن  
ولایت بخای دیگر بزند در قفس میبرد **حکایت** دیگر غنچه  
که او را بوی گلون کونید هر لوتی که در عالم است در پیرهای او باشد با مداد بوی نماید  
و پیروز بوی و با قافله نرد بوی و شب چون آتش نماید و او از آن بخت نیکو دارد  
اگر او بر سر پیش او نماند چند دانست بخورد و بخورد کرد و بعد از ساعت غنچه  
آید و گاه باشد که در آن عمر در فرمان خدای تعالی **حکایت** غنچه  
که در میان او را عقلم بر کونید و در مشرق باشد و جمله زیاده و ماده نبود  
و چون خواهد که از بود و بسیار در چینی جمع کند و باها و مقارن بود بر آن میرند  
تجلیل تمام ما آتش در آن آفتد بر خود بر آن آتش نهاده تا بسوزد و خاکستر شود بعد  
از مدتی چند هوا بر آن افتد و گرمی چند در آن خاکستر پیدا آید و بزرگ شود  
و بر باره و عقلم بر کرد و عمر او اضعاف سال باشد بعد از آن خود را انجین بر  
لبوزانند **حکایت** دیگر عقلم بر غم کونید و هرگز کس ایشان را  
ندیده و کونید در پس کوم قافله سبب آنکه بر سلیمان عم گفت من قدر و فضا کرد  
و توانست و شغل شد و از قفس معرف است ملت سببشان از روزی که در سفر  
بیتنه به بند و ستان رفت و طلب کرد گفتد بوقت معلوم فلان چیز بر آید تا روز  
بنامد هوا از وجود او ملوژ شد و او ازهای خوشتر از پروبال او می آمد و بوی خوش  
انوی میید ملت گفت با غنچه روان بر از عطر و نهنگی از چنگال او در او بخت  
بود جماعتان ولایت گفتند که این مرغ ولایت ما را از آلهای است کند و کس  
شد کار از او نماید **حکایت** دیگر غنچه در آتش خسته و معقا  
او در آتش باشد و آتش او را نسوزد و از پرواز دستا چیر سازند از بهر ملولت و از بهر  
قتله باها قتلها سازند و پوسته در روغن کنند و بسوزد و آن قتله نسوزد چنان  
که خواهی و من بیک چهار دستا چیر بدیم از بر نمند و چون چیر است که در آتش آید

و سید انانوش بیرون آمدی **حکایت** دیگر در مشرق قافله ای از ایشان  
غواصی کونید هر سال با یا جماع و ما جماع جنت کنند و ایشان را که در آتش شخصی گفت  
البحار سلیم فوجی دیدم کوتاه بالا و بیشتی از ایشان کور و یکتا چشم بودند روزی غریب  
برآمد گفتند دشمن ما رسید گفت کجاست گفتند هر سال غواصی بر آید و چند آنکه قافله  
از ما کور کرد آتش چون نگاه کردم سرمان در در سینه و بنقار مینزد و چشمهای آن قوم  
بر میسندند و بعد از آن ما را اینجا از نوی زن خواستن کرد زنی بخواست چون با او میسند  
کردم در حال بپرد و با هر که میگردم میگردم و میگردم و ایشان گفتند اگر از این خواستی  
که تو به هم در مگر برفت و از آنجا بد آمدم و رفت **حکایت** دیگر از آن سوی  
چیز غنچه است که او را فوجی خوانند و بر هیچ چیز نیستند الا بر سنک که از باهاست  
خوانند و هر که آن سنک بر بیست چند آن بختند که در پیروان سنک را که مرغ بر  
نشسته باشد این عمل نکند و بقیه بر آن مرغ نیست که بکار رگشته شود و مگر بیست  
و در چین مرغ نیست که در آتش آرد چون این پروازند فی الحال میسود **حکایت**  
از آن سوی که سکنند نیز مرغ نیست که او را با غنچه کونید هر کس را که بداند بکشد و مرغی  
بر آید و بوی دنبال دارد و از هر دینا که بچشد و با خود بختن میکند تا آنکه بپزد  
فان مرغ در آلهای باشد و نگارند در آلهای **حکایت** دیگر یک یا جانور  
غظیب و نحوی دارد و بغایت خنجر النفس باشد و پوسته منطوق و ملوک باشد  
و خرطوم او قایم مقام دست او باشد بدان که بر و بدان خورد سخنان الله که جانور می آید  
که بپزد او کار دست کند و بخرج و متکبر بود و هند و آن کونید که در باها را بیکار  
عرق بر پیشانی آرد و از آن عرق بوی مشک آید و چون مست شود بر سر حمله آرد و حمله  
سباع آرد و بر سینه و خیره بود و هفت سال استن بود و چون بچزد از آلهای آرد  
و در آن عمر بود و در ولایت که زید سر کیز فیصل بود بخت بنده با زید و فیصل  
هم از جانوران سباع ترسد مگر از کرم و زیان قبل مقلوب باشد سر زیان سوی کل  
دارد و چون از بیستان بر سینه دارد کسری بریزد با کوفت و در پای قبل آید از آن  
پادشاهی خطا بود که زید کرد گفت شخصی غنچه بخوابی هالا که گرم و نیل  
از ماضی خود بر سینه و در آب شناسی کونکند خرطوم با او آرد و بوی سیب بغایت

قصه از آن

۷  
اصوات در ۹ نفر

سید

دوست دارد و قوی کسره و قوی جماعتی بخیر فیل را بگرفتند و بکشتند و گوشت او را بخوردند  
 شخصی گفت که من بخورم که حرام است پس بخورد پس کوهی برقت و نختند ما در فیل  
 بیامان بخیر را نخت بر روی آن برقت تا جماعتی را بدید خفته بای بر سر ایشان نهاد تا همه را  
 هلاک کند و آن شخص را که گوشت بخیر او بخورد بگذاشت و برقت عایشه گوید که من آن  
 فیل را دیدم که بر سر آورده بود که هر که را خراب کند که هر را بچیده کرد و خدمت کرد و از  
 کشت گویند فیل را هزار سال عمر باشد و هر سالی هزار دینار بخیر از او در روز میزند  
 در تاریخ سلطه میخوانند ام که چون با خیره رفت هزار و هشتصد فیل بگذاشت  
 درین عظمت تا مل باید کرد که جماعت پادشاهی داشت **حکایت** شتی  
 اگر چه بسیار است اما عجیب است و از بسیاری عجایب و امثال آن که خدای تعالی  
 میفرماید **الایرة افلا تظنون انی الاسبیل کف خلقک** گفت  
 در شتر نگاه کنید که تا او را بگویند فرید پر حیوانی مبارک و تقوی و با شرف است  
 وقایع و متواضع و فرمان بردار که موشی مها را بکشد برود مملکت کسری روزی  
 اعرابی را بخواند خواست که او را فوس کند گفت آن چیست که او از او بلند است  
 گفت شتر گفت چرا کلمات نظیر اعرابی گفت شتر را بر هوا رتایان است که تا باقی  
 که او از دام بلند تر است کسری گفت از گوشه ها که ام بهتر است گفت گوشت شتر  
 گفت چرا گوشت بطاعتی گفت هر دو را یکبار کن تا فوق آنی کسری گفت از اجنابان  
 کدام بقوه تر است گفت شتر گفت چرا فیل را گفتی گفت فیل را بخیر بان و بر بار کردن تا  
 چگونه بر خیزد کسری بدین جوانها که اعرابی داد در ماند و عجب داشت  
**حکایت** در ولایت زنج کاو کوهی باشد سرخ و نقطه های سپید بر او  
 گوشت او تر باشد مانند سر که در شمن مار باشد و چند آنکه بینه بخورد و در کنار  
 دنبال او تریاق باشد و سر وی بدان عظیم که هر سال بیدند و چون بر ارد شاخ زیاد  
 کند **حکایت** دیگرا سب جانور است لطیف و روزگار می  
 پیش از آدم که چنانا اسبان داشتند و در جناح ایشان بود چون آدم پیدا شد  
 ایشان در دریاها کجیستند سلیمان ام ایشان برین خوانند گفتند بدان شرطی بر و نامم  
 کردن برمانند شینه چون بر آمدند نمان برایشان نشستند از آن عجمی چایها از ایشان

گرد ط

اشی

اشی

نشد ط

باز رفت باری تعالی و پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود که لعن الله  
 العروج علی السروج یعنی لعنت خدا بر زبانه که بر زبانشند و از حیوانات  
 هیچ بزرگی اسب نباشد و هرگز با ما در خواهر خود جماعت نکند و شب تاریک است  
 راه برود و نیل و بینه و فزاد در عتایی کند و چون عروس و طوس و در رود نیل اسب  
 اویس را باشد چون از آب بیرون آید شب نگاه میکند و با آن کوه رود و چرا کند  
 فابرا نگاه میدارند و از کتار آب چندان دور بفرود که بنذاب باشد و آن سال است  
 الحجاب بود و زیاد و نقصان نیل بدان دانستند و هنک ان اسبان بخورد و گوید ایشان را  
 بکشد و نگاه دارند عظیم و ونده باشد و جنبی دیگر هستن اسب دارد و سوس  
 و او از خیزن و مطر را نماند بر کنار آب و او ازها یاد دیگرند جنبی دیگر هست بزرگی چون  
 کوهی زن شکل ماران و سر بیان اسبان لنگر کشی بکشد و بسیار ریزند و آنکه بگذارد  
 و بسیار باشد که غرق کند **حکایت** دیگر وقتی قصابی از وقت است  
 قوی کرده بود و زور سید نه که هر چه را کوی گفت کوسفندان در خانه کردم و کار را بخا  
 بنهاد چون باز آمدم کار داند بدم زنی از غرق نگاه میکرد مرا گفت چه میطلبی  
 که کار گفت فلان کوسفند بدهند ان برگرفت و در فلان سوراخ نهاد من از آن سوراخ  
 کردم و قصابی را زهی کردند حکما کستن حیوان را جهت چسبند حالها روانند  
 و بز از کوسفند تریک تر بود و چون بیاورد در ریاسق موینا طلب کند و بخورد  
 شود دیگر چندان لطیف و زیبای در اوست که عرب و عجم معشوقه را بدان نسبت  
 کند چشم کردن و عجز و او هر چه بغایت مهربان باشد خجسته همدا **حکایت**  
 علیه گوید که من بخیر اهو دیدم که زنی نداشت از صبا در رسیدم گفت اهورا  
 چون بخیر اوسید کتد نوحه بسیار کند و زبانه را بچاید پس خشک شود و بریزد  
 و مشت از اهورا بخیزد و اهووی این نیز باشد که شب از دیدن ابرو زرد باشد  
 و چون شمع افزود و هر سال یکبار خورشید بر سمنک مال چند آن که حمله مویک  
 باز کند و مردم ان موی بردارند و از برای ملوک جامه یافت چون زطله بیدر  
 و بغایت لطیف باشد و از موی مشت ایدتا پاره یار کردن بوی از نور و عطیة  
 باشد پس حلیمه را بر پیغمبر ما محمد مصطفی صرا را که بوی او مست که بر سمنک

باز

تا بهیم که در کوه با در میمون  
انگیزد و در این اورد و نواح  
راه بیاید  
بوسد  
سعدا ما سحر  
زیت و لا کسعدا

بختی و اهو که بختی و زنده بر او اوردی و گویند که کرک هر که بادی از بکر بود در صفت  
بسیار است **حکایت** دیگرش بر دی قاهر است بر جمله حیوانات  
غالب باشد عقلم او را بخت کال و لکه زبون کند و هر حیوان که او از پیش بر نشود این  
بوی بگردد و چشمش چون آتش افروزه و از آتش ترسد و شب هر جای که آتش  
پسند از بیری اهنک آتش کند و او از بی دوست دارد و چون زخمی بدورسد  
طلب کند و بخورد و صحت یابد و آب که خورد گویند بلیات باشد بر جمع اید بوز تو لکه  
و معقولست که صورت بوز مانند شیر و لیات است چون است که از آب و خراست  
و بوز دند باشد هر گاه که او بود بوز بود هر چنانکه هر گاه که او بوی بود شیر  
و بوز بد خوب باشد و او از خوش دوست دارند و بوی بد که نه و شجاع و دلیر بود  
بسیار خسد و قبی بونداری بود هر صیدی که بکرفت زبانش بریدی خدا و تعالی  
او را چه از ننداده لاجنبی همای کویده که عن آشا نرا دیدم **حکایت**  
شخصی حکایت کند که در محله امیر قسره ناکه ازین من یکی دستار من بر بود چون بان  
تکلیتم خسی بود اشته در بی او بر قسم تا بر سر چاهی رفت که بخورد از چاه  
بود دست از چاه فرو گذ است او را بر کشد و اشته است بانهت یکسر و چنانکه کسی را  
خواند من ناکه ازین اورد ایدم و دنیال او بکرم و نکوشا در چهارش نداشت و از بالا  
سنت برایشان میزد و در راه هلاکت کرد پس دستار بر برداشتم و باز گشت  
و رفت **حکایت** دیگر حکایت از جمله عجایب است اگر چه بی بدست و بی بدست و  
مکروه دارد سر و گوشش بر چشم و خطم و قیل و دجال بزم کوفتد و خا بر سر و پستان  
و هر وقت بایستی بخیزد و دندان دراز دارد و بخوردن حسی باشد هر دم بد و خنکس ازین  
بلوند و نرسکاه او من بسیار باشد و خولت همی در میان فی و کل جابه می مکوه باشد **حکایت**  
گویند در غور چشم است بران چشم چو است سنگین و سه سوراخ دارد اگر کسی را باد که بر کشد  
سودن دارد او را بارند و هر گاه که و معقد او را بر سوراخ کشند و یا بر هر یک سوراخ دیگر که کشند  
و از آن چشمه آب بریزد پس با آن آب چو از سر برین آب بهوش کرد و در آنگاه او را در بی و شوی بر کرده  
غدا هفت و پنجاه در میان خاک کرم نهفته تا هوشش آید و جمع و یادوستی و بستن اندامها  
جلد زو زایل شود و بیماری بخت بد ل شود و هر بدین نواحی است که حکایت کرده است

و شور و ناخوش چون از خط غمور بگذرد خوش شود و هر چه چنانکه در آن نواحی خوش طبع تر است  
نیست **حکایت** دیگر که جارت و جارت کوه هاست که میان ازین غری و ازین غری  
و بر سر او برشت مگر بطرف آنها بر فریخته و بر شا از اطاق طاقت برین شده است چنانکه هر  
علم بالا بر نیست و هر سال چند بار میان آنها قباستان از اطاق آنها بر فریخته چنانکه درین  
بلرز و ده فرسنگ او ازین نده مانده و عدو از آن برف کم خیزد و هر یک چند شکسته سیدان  
سری سیاه باشد چند نخودی دوست و با نازد و بچند و غلطان ازین برف بر ایمان او بگذرد  
در قبی یا کردی بر روی تدا فی طاسه بر روی آن اید و در شکم او چیزی دیگر نباشد و بوی  
دیگ امر **حکایت** در حد خمار ادهست و در میان دیر و حوض نیست و در میان آن حوض  
سنگ است که مانند سنگ آسیا و آباد آن دیر از آن است و قتی آن سنگ بر کوفتد  
تا آن آینه اید و شود در حال با از اینتا در حوض خشک شد پس سنگ را از اینجا نهادند  
بقاعده اول روان شد از عقیده اگر اول بود **حکایت** دیگر نواحی و مشهور است که از  
قواره گویند و نواحی رویت که یکسال روان بود و چهار سال از اینتا و درین یکسال که روان باشد  
دندان نواحی ساخته اند که چهار سال از اینتا و درین یکسال که روان باشد  
برای اید و آن کرد و کس را سبیلان معلوم نیست اصلا **حکایت** دیگر گویند بطنی  
که هفت سال خشک باشد و هفت سال روان و کس نداند که از چه سبب است بفرجه  
و تعال **حکایت** دیگر گویند بر سگ در حقیقت که از نطفه طبع و او را سال مردم تیار  
و محمود آن در خسته را در کلیم ند و میان درخت سوراخی کشند و مقدار آب در کم و در بر کرد  
آتش بر او زید در حال فقط از آن سوراخ روان کرد تا چند آنکرا شیار اگاهی باشد آنکه کل ازین  
کشند تا آتش را بکشند و آن درخت پوسته سبز باشد و آن آتش در او آتش کند **حکایت** دیگر  
گویند که ماهیست که از روی نیل برید او را رعاد خوراشا هر کس که آن ماهی را بدست کند و در  
دلفون اید اما او را از دست نیندازد و سلس دلفون باشد و چون بندد از آن لوز که در نیکو شود  
**حکایت** گویند بمصر سبب است از آن اسباب بسیار بود که ما را ضعی اهنک او لک بود  
بجمله آن او را بکره بران اسبقت در مار و در حال مار بچهره **حکایت** دیگر و بعضی  
مار است که روی او مانند روی امپست که از می بر ما را فک در حال از آن می برود  
و اگر زودتر ما را چشم بر او افتد در حال ما ز می بر رویان مار در جاهها و کاریها باشد و

انده ط

رعاده

شور

سخن گوید باشد و کون ماز از سوراخ برود و بخورد و گویند که در هر مقام که بر می کوزن  
 بجز نشاند ماز از اینجا که بگویند **حکایت** گویند بعضی نهنگات از نیل بداید و بر خشک بخشد  
 و در هر آن که در آن می آید و در همان نهنگات زنده و گری در هر آن خانه باشد و معاش را سید در  
 مرغان بر چندین بخورد نهنگات را بد و خوردن آن مرغان از هر آن نهنگات باشد و نهنگ  
 آن مرغان را نیز از رو چون بر خشک در میان دره ها و او را بداید نهنگات ایشان را  
 بخورد و بر خشک زین باشد و در هر آن که در آن می آید و در هر آن که در آن می آید و در هر آن  
 در آن خیره و در آن باشد همیشه **حکایت** دیگر هم بعضی نهنگات که چون از اینجا از آن  
 آید و چون از نیل نیکی بکند و در میان او باشد فاخته کون و چون از سنک بر صومعه بند می صومعه  
 بکلی از آن بود و هم اینجا سنک است که چون در هر آن که از آن در جیش را بد و سکی دیگر است  
 که در او در هر آن که از آن بد و خوردن را از آن در او بر نیگ را معترض الحال گویند و هم اینجا سنک  
 است که اگر در آن بود از آن هر آن که در آن بود و در هر آن که در آن بود و در هر آن که در آن  
 که هر که خواهد گفت که آن سنک را در دست برود و الحال بیست کند و چند آن که آن سنک در دست  
 او باشد قی با نر است و چون سنک را بداید از آن باز آید **حکایت** دیگر در مصوفا  
 و بر او صورت های بسیار نقش کرده اند و هر صورتی نوشته اند که اگر آن را در دکان اینجا  
 رود هر چه بدان نام صورت نوشته باشد بر آن اندام که در دست بکند و بگوید در حال در دکان  
 شود و در آن طاق کوسفندی تر باشد اند از سنک سید و بر پشت او چیزی نوشته اند که  
 نوشته بر نیام نوشته نویسد فان شمیر را حاصل کند هر چه در آن حوالی کوسفند باشد بود  
 آن مرد را چند آنکه او بر و دان کوسفندان در بنال او میریزد و این عجیب است **حکایت**  
 جادیت که او را فاطمه خواند و آنجا از رسته فانی فرو چکد و زمین کل می شود و از آن کل  
 موش میخورد و او را گویند که موشی در بیلم که گفت من آنجا که استم چون بد آنجا رسیدم موشی  
 که یک تیر او را کل بود و منم که موش و بعد از آن یک روز تمام موش شدم و او گفت من آنجا  
 می گفتم ماری دیدم و من آمدی می از گوشت و پوست بود و منی کل و سنک **حکایت** دیگر  
 مجد مغرب شهر است و در آن شهر رسته است هزار دکان و ایشان جمله مسک کشند و فرو  
 و خوردن آن شهر مذهب مالک دارند و خوردن گوشت مسک بر ایشان مباح است و  
 نگاه مغرب مقام است که چون آفتاب بر آید و تابانها در جوی و دریا می شود چنانکه در

نخورد م

نخورد م

صمغیض

دران

در آن تو که اندر آن از گرمی و آنجا جانور است که سر کردن این غیر مانده است و پهلوی او بر میانند  
 و نه هاشم و مردم آن شهر بیشتر کار بدان جوان گند و در آن سنک است که هر که در آن زنده و خند  
 خواهد جماع تواند کرد **حکایت** دیگر که ماهو که هبست و بر آن که در درختان غریب  
 بسیار در آن نوع بوزینه باشد و ایشان را مته می یاشد و مقامت بوزنیگان او را فرمان بر نه  
 بر پشت بوزینه نشیند و هر جا که خواهد بود او را بر و چون مانده شوند نوبت گند و چون  
 بنشیند او را بر پند می نشاند و بوزنیگان دیگر برایش را بستند و هر جا که بوزنیگان  
 پیش او زنده او را بچک خود اند **حکایت** که هبست نخلان در آن که مسک است  
 کوسفند در وقت تابست و الاخیان شکافهاست و آنجا کل زنده باشد و بدان سر شوند  
 و از آن کل در آن شکاف صورتها گند چون از اینجا بر و از آن و او هر چه در حال سنک  
 چنانکه از آن بدو کار بدشواری کند **حکایت** دیگر که در آن نیت فان بر او و خیار  
 بزرگ و چهار روی دار و آن نخلان که او در دست چهار دره در چنانکه از هر روی که در روی  
 بت بیتی هان مولتان هر روز در هر دره بقره بد نیت و نیت را نیت که از آن است  
 چهار هزار است از نیت و نخلان کرده اند و همدان گویند از نیت از آن زمان فرود آمده است  
 و چند نیک است که خدمت از نیت نیکنند و بیشتر توانگران که عمر نه ما از خود بر این  
 گند و آن یکبار که در دو ساله در آن نیت ایند و چون بختانه رسید موی سر بر آن شد و در  
 نخلان زلف او گند و تقرب نمایند ای نخل و جل و کس بود که چون چشمش بر نیت افتد چشم  
 بر کند و هر کس که نهد و گوید بدین تر از نیت کرم و کس بود که دست خویش بر نیت نهاد  
 و کس بود که یکبار در راه صندل بر و در و در و باره از نیت بیار و از نیت بمرست دستوری  
 خواهد آنکه چونی بیار و در هر دو سر چوب نیت کند و یکبار سر او بر زمین فرو برد و بر چوب رو  
 و شک بر نیت آن چوب نهاد تا چوب از نیت او بر و ن آید و هلاکت شود و حرمی الدنبا و الاخر  
 و کس بود که خویش را پیش بت بوزنه و از این جنس عجایب بسیار است و بیشتر سلطان محمود  
 سکه کن حقه الله علیه را کرد و برداشت و اکنون بعضی از آن دیو کباره معور کرد و در  
 دیگر بوزینه مهر است چون کسی را سولک دهند سنده آید و نیت و نیت خنک است و آن مرد  
 دعوی دارند حاضر کنند و بر پشت سینه دست او نهند و بفرمایند که از نیت از آن که در هر  
 کلم بر و آنگاه سندان از دست بیدند از آن که کار باشد در ساعت دستش بوزنه و تیار کرد

کچی ط

تخانه ط

عذر ان بختانه ط

نیم کوبه در کسر بود  
نیز از او در او کسر بود  
گفتند و این در او است  
و کله نافر از آن لغت  
نیز قمر و کله است

و اگر کاه باشد آن برک زرد شد و باشد غیر مان خدای تعالی بس بدعوی گفته کوبید و دروغ گفتی  
چند آنکه زهوی کرده باشد از بوستانه و بدین سوخته خورده دهند سوختگی دیگر است اینها  
دلیت مسین بیایند بزرگ و بر آب کنند و سخت بخوشا شده بر اکثری از آهن بماند و در اینجا  
اندازند و اگر کوبند دهند کوبید دست فرو کن و اکثری بر او را کوبت باشد و در او کوب  
دفع باشد دستش بر آن شود چنانکه گوشت از او فرویزد **حکایت** دیگر از عجایب غیبها  
که در جهانست صورت شید زنت که از سنگ کاشته اند سواری جوشن پوشیده و هرگز  
دید است انصاف دهد که هرگز مثل آن صفت نیست و کن کرده است جمله کوهها جوشن  
میخیزای هر و وی اسب و میخیزد نعل اسب معین است چنانکه نیلاری مرد و اسب میخیزد  
بود است و نیست شده است **حکایت** دیگر از غیبها دامغان کز آن که در اینجا  
چشمه است که از امار خواجه کوبید هرگز از آن آب بخورد شکمش براند و چون آب از آن چشمه  
کلم بیشتر می سنکت کرد و در آب از آن آب در جوی باشد آخو من با لشکر کوبی زین چشمه  
و در آن چشمه را نازند در حال باد صعب بخیزد اما بار ساری رواند از آن که کوبی پدید در آن چشمه  
اندازند و چون کسی چنان کند چون آگاه شوند اکس را بسیاری ملامت کنند و چنین کوبید که در  
اصفهان از آن بود وقتی که چشمه قلب کرد چنانکه در اصفهان آب گرفت و خرابی بسیار کرد  
و مردم عراق عجم شدند در کربلا و کربلا آورده اند که جماعت اصفهان بسیار شده  
غده در اینجا آنگاه بدو چشمه های نیزه است استوار کردند پس چشمه از اصفهان ناپدید شد و بعد  
دامغان بدید آمد و میان چشمه و اصفهان هشتاد فرسنگ است **حکایت** کوبید مملک  
چین را سیصد و شصت بار شهرستان است که هر روز با مملک و کاه خراج بیاید بنویسد  
شهری خراج اسبی بگوید و سستی جامه چنانکه ملک آن بوسند و کینه که در پیشه و مملکت  
که کسی نعمت و خواست جمع کند **حکایت** دیگر کوبید آمد و بطبع شیعه سازند از نوعی ماهی  
و کستی را در آب میرانند و جمع در کاه کستی بازانند و بر فروزند لیسب در تاریکی و کستی میرانند  
بوی رفیق ما و بوسند و سستی و خوشستن را از آب در کستی و اندازند چنانکه بیاید  
کستی بر ما و بوی در دریا خراب و هر مرغانی می چنین کنند **حکایت** دیگر که در  
مغیبت ناپیدا هر روز غلی کویک باید و مکس و شی و کرم بسیار بخورد آنکیش از آن نوع  
دو و بریزد تا او بخورد و دیگر روز این مرغی نیاید و هم چنین کند و روزی مرغی باید بریزد

باشد و این نیز از عجایبهاست **حکایت** چون از بند بوردی کوه پست که از آن کوه است  
خواستند و مردم آن فراخی جمله در پیش باشد و ایشان از کت و چهار یا ناسد و در آن کوه در وقت  
بود بسیار بار باره و من و سون اگر از ایشان کوبه بر کوبید در ایشان افتد و در آن از آن  
ایشان بر لایه و متوازی میزند تا آنکه از زویم بر کوفته اند بان جای خود بر نند و پند اندازند  
از ایشان باز استند چون یکا کان و راه که زان میانها از آن زویم بر نند و پند از آن  
ایشان نیز سندان در ایشان بر نماند گرفت در میان زویم عاجز نماند و مانده باشد و کس  
موجباً غیبند **حکایت** نزدیک شهرستان حاجت که از آن است و میان آن خرابی  
و اینجا چنانها بسیار است و بر کوهی دعوت کرده اند سخت بزرگ بر لای هر چه دوستند  
و چند بار در آن ساخته اند که بر نماند بر ایشان رسد و غیره اراج عظیم بر نماند و در آن  
ان تان کوبت از آن کوه اند و در آن کوه تیغهای بسیار است جمله کوبی کوبی و تیغ  
جانور آن تیغ و ما و چهار پای و سیاه ساخته اند بصفتی که هر کوبید تیغی بر نماند **حکایت**  
کوبید از حصار رسک و نند چون از آن چهارم کوبید که در آن چشمه است چنانکه در آن  
هرستویان زود کن و در آن صفتخانه است که صفت آن نماند که در آن و بسیار صورتها  
کونا کون که در نیکاشند و بقی کرده اند از این و بقی نماند و در پیش و دیباهای مملکت  
و کسرت و قناره در پیش و نهاده و قدری خاک بر نماند و بر آنگاه که در آن خواهند که  
اتر و روزی از آن خاک را آفاده و در کستی کس و فی کوبید دست خراب هر روز بر آن نماند  
اتر در کوبید و بیوز چون آتش کستی که در نماند و هر حال بدینند که بود و در زمان اینجا  
کوبید که تا بوی در این حال بدیند و کس نماند که در نماند **حکایت** دیگر  
کوبید که میان کوهان ها سفر این ده هست و در آن ده چشمه است نماند چنانکه در نماند  
بنا کرد و کستیها را از آن چشمه ده شده باشد که نماند و نماند از آن آب از آن کوه است  
برون ایله که هر چه و چون در نماند شویاب نیاید و روزن و کویک و بزرگت جامه نماند  
در بوسند و خوشستن را بسیار نماند با طبل و وف و شراب بر من چشمه روند و شادی کنند  
خوبند چنانچه شایسته است از چشمه بر نماند و در آن کوه بر نماند و در نماند و در نماند  
و اینجا چشمه است چون حوضی و آب او مانده و در نماند مطلق و هر وقت از نماند  
ایمانند با نماند و در نماند **حکایت** دیگر که از چشمه کربکان روی

با میان  
کذا؟

نماند

کو چشمه لیت در آن زمینها آن چشمه رویت کند و او باشد در میان چشمه درختستان مانده  
 تیشه که تراشید باشد و هموار کرده و شاخ و برگ همه ندارد و پوست و جوی کوی که در  
 درخت رست است همان درخت در آن چشمه می رود و گاه عیان چشمه بود و گاه پنهان چشمه بود  
 آن نواحی در آن چشمه رویت شود و در آن درخت زنده بود و در چهار ماه با  
 که ناید بد شود و گویند که کجاست تا و گویا که ناید بد و چندان باران درخت را برینها  
 بسته اند استوار کرده تا ناید بد شود و چون وقت رفتن بوده است آن هم رسته ها را که بسته  
 و ناید بد شده گویند که این حکایت پیش از این نرفته بود و ناید بد خواست و بدان وقت که در  
 پیدا بود برین آن چشمه آمد و در لشکر او عوامی بود و کوفی و در دریاها کار بسیار کرده بود و او را  
 گفت فرست و بیخ درخت را بین تا کجاست مرز و رفت و بزبان درخت مرز یافت چون  
 گفت هرگز نرفتم نرفتم نرفتم نرفتم و درخت یاقوت و قرقر چشمه پس از آن بسیار از اخبار ملک کردید آن  
 که حال درخت چشمه بد رستی بدانند توانست دانستن **حکایت** در حد و در  
 دهیست که آن دیبر را بسوخت و خوانند و اخبار درخت بزرگ و آن درخت را نمی توان  
 خوانند و هیچ بازرگان درجهان ندیده و گفته که جای دیگر چنان درخت دیده ام و او را  
 و بر کف است و لطیف و از هر شاخه رگهای فروگذاشته تا زمین هم چنانکه کتاب نامه گوید  
 بیایند و دست در آن زنده بود و درخت و فایده از آن بود بود مانند بید اینجا اما طعام ندارد  
 میان او و آن زود که آن بخورند ایشان از سوخته در آن زمان و کس حال آن نمیداند و هم در آن  
 نواحی که بهیست و در میان در حصار است که نکل و کسل اینجا موش ندیده است و بقصد موش که  
 و در اینجا بدانند یک لحظه دیگر بر نماند افتاده باشد و موشه که بد از طلسم است که از هر  
 کرده اند **حکایت** دیگر از عجایب که درخت بلبل است گویند خوشتر که در آن  
 دامد چون با مر آن آید خوشتر از پوسان تا با مر آن از زبانها یاد کرد که باران به خوشتر از زبانها کرد  
 و چون باران آید بلبل است از خوشتر از آن است و هم در وقت آنکه باران آید و از آن فایده نظاره  
 و بر حرکت آن بلبل است چنانست و در آن نواحی که فضل بسیار بود و هم در آن نواحی که بهیست  
 و در حرکت آن که بر مر آن کوه اقل است بلبل است مانده مانند مناره پیاده از صد که با لای از آن است  
 و هر کجا آن بلبل است و در آن نواحی که بلبل است و ناید بد و نیشیا تسن نماید و هر روز **حکایت** که  
 جزیره است که قیصه خوانند و اخبار صندل و جوزیو یا بسیار بود و هم در حد و در حد

۱۱۵  
هر چه

خود و فرشته  
ایام و روزهای نوزاد  
است

انجیا

انجیا خوانند و از آن اینیم ما که انجیا بجهت باشد و زهر دارد و بزبانستان مری بر است و ناید  
 نشیند و ساطورین بر دارد و در میان درختان سده و ناید و هر چه که آن درخت صندل بید  
 ساطورین زنده و درخت می اندازد و در انجیا که در ویشاب بگذرد چون زستان در ناید ما بر آن  
 رفت باشد بازان درختها که انداخته بود از ناید و هم انجیا درخت کاغذ باشد بسیار و درخت کاغذ  
 سخت و در آن بود و شاخ ناید و بر سر درخت یک چند بود و بر سر و از هر درختی در آن کاغذ  
 که ناید چون موسم کاغذ بر کفش باشد انجیا ناید و بر ناید که درخت تیشه نیز ناید چون آب کاغذ  
 روان کرد و بر ناید و موضع تیشه بر ناید تا دیگر اسامان وقت و زخم تیشه هم پوست را  
 دیگر بار انجیا ختم گشته که در آنست و بر ناید و کاغذ حاصل گشته **حکایت** بسیار ناید  
 با شاهان ایشان چنانست که در آنست و بر ناید از ناید و نسل آن کاغذ را ناید و نسل آن کاغذ را  
 بر کف ناید و بر ناید که کوبیده هفت درم سم از نوبت است و اگر کسی را که ناید و ناید از ناید  
 خطر کرده بر کوبیده هفت درم دارد و زهر ناید با انخطیر و زهر ناید اما او را خشنود و کوبیده  
 آن انخطیر و زهر ناید با شاه چند آن که بر ناید و زهر ناید باشد از نوبت است و ناید  
 بهر خود بر دارد **حکایت** دیگر در نوبت است که از نوبت است که از نوبت است که از نوبت است  
 آن شهر را از کافرانست و وقت انجیا که در مملوک بسیار گرفت و نیتهای بسیار از نوبت است  
 و چون شهرت خاص میکرد مملات صلاح الذین را سوگند دادند که هر که در نوبت شهرت  
 تو بخندیش از نوبت دهند دادند و هر چه داشتند که ناید و هر چه نیتند و هر که در نوبت  
 بگشتند و از آن نوبت تا اکنون آن شهر را عمارت میکنند از خندق و باروهای حصن و صنعت  
 بزرگ و مسجدی که قبله که جمله دنیا علیهم السلام بوده است و ستاد حضرت انجیا است  
 و بعضی ماصلا الله علیه و آله و سلم از انجیا عراج رفت و مقدم بشارت او بر سنگ خرم  
 پیداست و حجر ابد و بعضی عراج و عمارت مسجدی که چنانست که هر که بدید متعجب نماید و  
 علیهم الغیبه ما یتحقون بدان مقام معظم بر سر کرده اند و گویند ملک صالح الذین  
 تا جمله مسجد را بر شات و کلاب بستند و هم در فاس کلیسیایی بزرگ است که از نوبت  
 گفته القیامه خوانند و در میان کلیسیا کوریت سنگین و آن کور را کور صیغ خوانند  
 عجایب و صویرهای موضوع در نوبت کرده اند و آن قنبر اقامه خوانند و کافران اثر است  
 و حج ایشانست و مملوک شام را حاصل بسیار از آن کلیسیاست و هیچ کافرا را نیت

علم ما استحوط

x



نفتانگه اندو کرد اگر تو مسجدی ساختی که در آن از انبوس گویند روز عید ایشان کافران جمع شوند  
 و امام مسجد قصر امیر الخاند و کافران دست بر دارند و دعای می کنند و دیگر نظر می کنند بر آن مسجد  
 بپند که چون جمع از آن کوچه بگذرانند آن مسجد را از آن مسجد بزرگتر و بزرگتر و بزرگتر  
 آن که در دو فعل است که آنکه امیران جمع بر امام دهند تا امام بر مسجد قصر دو وقت بماند  
 برافروزد امیران فرستند سلطان بزرگ که آن را براند بخلان وقت اگر آن را براند روزی آمده  
 باشد لیکن فرزندت و کثرتی که راه باشد اگر آن باشد باشد که راه و زخمها میان بود  
 شب یا نزدیک شب برآمده باشد دلیل قطعی و تنگی و بستگی که راه بود در شبان سندست  
 که دست کافری بود از ملک شرف بن العادل پیش ملک انجالی آمد و حکایت خرمی فرات  
 میگفت از شنیده که میگفت که شهر قدس را خراب کردیم و جملها را و راه و خندقها را  
 مسجدی و مسجدی و مسجدی و مسجدی و مسجدی و مسجدی و مسجدی و مسجدی و مسجدی و مسجدی  
 ده هزار مرد و جوان است که آن شهر را که داریم و چون لشکر انجالی می کشد استیم و مقاربتش  
 کردن آن کوچه شریفیم که خراب کردن قدس همچنان شده اند و امیرالمؤمنین ناصر الدین الله خیران  
 مبارکباد کرد و گوید که قلمی چنین و قبل کاهی عظیم بعد خلافت من بدست مسلمانان افتاد  
**حکایت** دیگر که گویند بدست و بر سر آن که توست ویرانگت بیوی آسمان اشاره میکند  
 دهان تنالی روشن می آید و ساد دوازده ماه هرگز که شود و قمار آن کوچه باشد ابر بپند که از دهان  
 بیرون می آید و از آن کوچه بر جملها استکار اما چون درد امان کوچه آید اثر از هیچ پندید که نداند  
 کزان از حکما بود **حکایت** دیگر که کلیب است که از آن خط خواند و کورادم علم انجالیست  
 گوشه است و بر دو گوشه سبیل سبیل که درازی و پنجاه گز به بناجیان و در زیر آن باضه در میان  
 تواند شد چنانکه کس نداند از آنرا و نتواند بدین **حکایت** در دریای مصر چاه است  
 فرعون اینجا فرو شده و اینجا ایست سیاه استاده کس نداند که قعر آن چاه است و اینجا و اینجا  
 باشد یکی مغربی و یکی مشرقی چون بدان حوالی آید از آن با در تنگه که انجالیست که در آن  
 غرق شود **حکایت** دیگر که نزدیک مصر شهریت فان شهر را عین الشمن خوانند و فرعون انجالی  
 بوده است و او را انجالیست نام است و بناجیان شهر از سنک است و هر خانه های بی کردی  
 نمر پاره و ترک از سنکها تراشیده اند و سقفها هم درینک در آورده و گوشه ها بلند بر آورده  
 دهه کوشکی شماره کرده اند و دستون کرده اند از سنک الی بالاجیان صد گز بر آن بنا کرده اند

الاصول لله

فهرست

نوست خط قطعی و کس نداند خواندن کونیان هر حکمت است و صورتها بسیار بریناره  
 کرده اند و دستون کرده اند از سنک و وسطوق مسین که دستونها را آورده و از سنکها را  
 و انجالی که طوقهاست فروری و دو کس بر آن نداند که چیست بصورتی کرده است از سنک  
 از آن تمامت و لطیفه تر نداند بود که بنیادین از مشاطه از فرعون بوده است خدای تعالی  
 او را سنک گردانیده است **حکایت** دیگر که دریای مغرب کو هبست بر آن است  
 مقناطیس کشتیهای که بر آن دنیا سازند در آن بکناریند که شمار بی در کار باشد یا اینست  
 در آن بود چون مرغ مسجد بود آن کوچه شریف **حکایت** چون از مصر بر بحر اوقیانوس  
 که کلیب است که از کلیبای پناخواستند و از زخم زخم بر آورده است و در رهنا نامند و هر  
 از دنیا در دم بپست هزار دنیا را انجالی اند سزده هزار دنیا را پادشاه که بود هفت هزار دنیا  
 و خاندان کلیب است که کشت و صوفی هم غیر از کشتند اند و صورتش در عرش در میان کلیبای  
 و صورتش در کشتند چنانکه هرگز در کلیبای و در روزی که از نضو در و مسکند و کونیان  
 ما هر اصفوه دست خویش بخینا اند چنانکه مردم بر بدستند و دیگر بر ما هر بخیند و هر کس نداند  
 آن طلسم چگونه ساخته اند و خرمی زین کرده اند و برین قدامی او بخیند چنانکه هر قدامی که  
 خرمی بر فرزند و از قدامی خود آن قدامی را فروری و مردم در آن نظار تخم کس **حکایت** دیگر  
 مسجدی است که از آن مسجد فرقی گویند و در آن مسجد دستونست و کس نداند که آن چیست و  
 گویند که از هر دست و مملکت روم خواست که از سنکها را کلیبای روم مردم معتقد عظیم  
 کردند که کذا استند و کشتند ما را این مسجد خود ندانیم که جای دیگر نه ملک روم لغت  
 نفر و شید گفتند که ما سنک مسجد از برای خاکی برین و بنشین و این سنک در غلاف گرفته اند  
 روزا زنده از غلاف بیرون کشته و بگذرانند نامرد زبانه کشته و مار گویند را انجالی از آن سنک  
 قدی بکار برت را شنیده و در حال دفع زهر باشد و هر کس نداند که کونیان سنکها از آن  
 ضعیف شود **حکایت** دیگر که نزدیک آنلس شهر است که از آنرا قطره گویند و در آن  
 دکان شهر می رود و بر آن رو می کرده اند که از زخم است و در زیر آن یک گشته ها کرده اند و در آن  
 آسیا ساختند و بید و بیداد و نقلیس هم چنین است و من بنده دیده ام که وقتی از عظیم شود  
 وسیله آید کشته های بر مردم در دنیا دروند و بکنند و با آن ندانند و دیگر که بر زنجیر است و کشته  
**حکایت** دیگر در حله قطعیست و در و خاکی کرده اند از سنک و در آن خان صورت

۷  
انکه دار

ط : از خام

در رود م

ط : قرطه

ط : از خام

کرده اند از جگر هر که بر عضوی دردی باشد اگر ز ماشه پیش صورت زرد و دور او کم باشد پیش  
 صورت هم دور دور او کم باشد پیش صورت کوچک بود و دست بر آن صورت نهفت و اینجا کرد  
 کند فی الحال در پیشه و کس نداند که آن چهل است و این نه عجب است **حکایت** گویند  
 حصار بستند و دو روز بود که او را قوی خوانند و در اینجا کلیسیا بست و حوضی و در آن حوض ماه  
 کرده اند از سنگ و آب از همان او برین عمل کرده که اگر کسی خشکی قلبه کند از آن آب که زده  
 او برین عمل کرده که بخورد در حال نیکو شود و این را در حکمان روم ساختند **حکایت** دیگر  
 در روم شهرت بزنگ و از آن بزنگی و عجب در جهان شهرت و آن شهرت است **حکایت** دیگر  
 او در دیار و رویت ضلع او بر خشکی و آن شهر را در رویت از سنگ خانه بر آورده و هشت  
 پنهان در رویت و میان دو روز و در رویت روان و در رویت پدید آمده است و هشت  
 چهل و شش که از وی و چهل و شش است و چهل و شش است و هشت و هشت و هشت  
 و بازاری کشیده است از در شهر که تا سر غنچه و پوسته برستونهای مسین و هر ستونی را یکی  
 بالاست و شاخی از دریا و درین رود است که کشته پنهان در رود شهر را بدو اینجا از در حوضی  
 بفرستند و هر یک از آن شهر را در رویت بر جدار و در و در جمل بر چهارها باشد  
 همینکه در درون شهر کلیسیا بست سصد کرد و در سصد که ز نام عیسی که کرده اند و در  
 که بالای ویت دستهای مسین بر داشتند و پوشش او برینج و ز کرده اند که چون  
 شود مانند طلا میزدند و چندان خواست بر آن کلیسیا خج کرده اند که در رویت  
 نکند و گویند چهل هزار کلیسیا در آن بقعه است و هزار رویت کلیسیا در آن شهر است و با  
 بسیار درین کلیسیاهاست چهل اندر خاتم بر آورده و در چهار هزار کانت و هر روز  
 اشع درین بار کلیسیا جمع آید و با نازها کند و از آن روز شنبه تا اول روز و شنبه با ناز  
 نکند و این چهار هزار کانت را در بندند و از کلیسیا و خانیه روز شنبه و طاعت کنند  
 خوانند و شش و کلیسیا دیگر است که از آن با قوه در نشاندند آنجا که عکس با قوه کلیسیا  
 افتاده و این کلیسیا را بست و هشت در زین و هزار رویت و در آنس فانیوس و هفت  
 کرده و لشکر که در میان کلیسیاست و هر چهار عظیم اندر خاتم بر آورده اند هر یکی از زین  
 هزار رویت سلسله زینان سقف کلیسیا را او بخت است و سصد و شصت منار دارد  
 و بست و بست هزار کلیسیای نیز بر زمین و شش هزار و چهار صد و شصت و اینجمله

ط: بیاید بخورد  
ط: طراد نظمی

ط: از خاتم  
ط: از خاتم  
ط: از خاتم

بش

بست در زمین گرفت و نقش و مکار کرده و قریب چهار هزار مردار کشت و هر سال از اینجا  
 و جمل قریان اینجا کشته و کوبیده و قریب که اینجا کشته و کوبیده و کوبیده آثار عظیم در آن  
 کلیسیاست وقوع این غلبه از بخت آن آثار است **حکایت** گویند که در روم را کلیسیا  
 باور داده و در زین موضع کرده و بیاتوق سرخ فان کلیسیا را مقصود است که ملک روم اینجا  
 نشاند مقدار چهل هزار در چهل هزار در خاتم بر آورده و هر یک از این با قوه است و در زین و در آن  
 بدید نیست و در چهل هزار است که شش هزار است که خلیفان قوم است اینجا از آن و سخن است  
 از خود شش که در چهل هزار نیز بر آورده و هر یک از مکار کرده اند چون ملک اینجا کشت  
 بزنگ بر آن تخت بدین تازی می کنند و هر یک از کلیسیا را بر تختهای نیز بر زمین نقش  
 انداخته اند و در کلیسیا چهار جایگاه کشته است و هر جایگاهی رویت کرده و رویت  
 در میان هر کشتی ستونی اندر خاتم بر آورده و هر ستونی صورت جانوری ساخته از چرم  
 مرغ و شیر و گاو و برین چنانکه انداری جانور است و از آن سوی قله رویت کام حوضی کرده  
 و بطلمی خان ساخته اند که هر ای که درین حوض نیز بندست و نهاده و در آن حوض  
 بداید و نیز چون وز عید ایشان باشند آن حوض را بر شتابانند و بجز راهها سبیل  
 بود این حوضی خرم کرده در افکند و هر حوض پر و شند و چنان ساخته اند که چون ملک در  
 آید هر را صورتها بر آن شود و در هر ستونی حوضی کوچک ساخته اند از زخام تا آن  
 شتابان در اینجا روید و هر که در خدمت ملک باشد در کلیسیا رویت قطع شراب دهند  
 و روز عید اندر چنان ملک تان کلیسیا جمل بر آید و در دست چنان که هر که ندید و با  
 چون بدیند متعین بمانند اینها و نعمتها و خواستها و نوع طلسمها که بر آن راه آورده  
 ملک از خانه بر وزن آید و ده هزار مرد جوان هر دینا های سبز پوشیده و ازین ایشان ده  
 غلام هر دینا های ملو پوشیده و ازین ایشان ده هزار غلام خادم سفید جامه  
 ملحم پوشیده و هر یکی محمودی بدین در دست گرفته و ازین ایشان ده هزار غلام ترک  
 همه جامه های مضری پوشیده و با سه ها و نیز هله کونان نیز در و ازین ایشان ده هزار بطر  
 که گفته شد از نرکان همه دیناها و زینت پوشیده و حجرها و زین در دست گرفته و بطر  
 همی سوزانند و ازین ایشان ده هزار بدین طریق از نرکان روم همه دیناها پوشیده و ازین  
 و با قوه مکار کرده و هر یکی تخت بدین در دست گرفته و جامه ملک ایشان تا وقت نماز

ط: از خاتم  
ط: از خاتم

ط: از خاتم  
ط: از خاتم  
ط: از خاتم

ط: از خاتم  
ط: از خاتم

ط: از خاتم

ط: هر که از راه  
ط: هر که از راه  
ط: هر که از راه

و در میان بازاری و وطنم بدانند و چشم برایشان نیاند و رسول برود و ملک را که کند  
 تا از آمدن رسول اسیران را بجا باشد استاده هر را بندان و اگر از صورت و نهاد گذشتند  
 هر را بکشند و اگر بگریزند هر را در نیاند و از آن شوند و بروند **حکایت** و دیگر در این  
 کلیسیا است هشتاد و پنج کام در هشتاد و پنج کام و میان کلیسیا است هشتاد و پنج کام  
 یا قوه سرخ ساخته و در هر وصل کرده و هشتاد و پنج کام و هشتاد و پنج کام و هشتاد و پنج کام  
 نبویست و خواته و مردم آن کلیسیا هر ریش تراشند و هر که او را ریش تراشند گویند او را تراش  
 نیست آن ها را که حق تعالی مبدء دعوت ما و ما را می بودیم بسیار پوشیده و بر سر نهاد  
 زینت نیست دعوت او را اجابت کردید و عدالت را دید و در پیش او نشاندید و گفتا ترا را که تو  
 اکنون هر را ز سر و در کلیسیا ها و در هر راهی روم عجمی بسیار است که حکیمان ساخته  
 و از آن وقت که در میان است المقدس را تراشیدند تا آن تا بیخ که با اصل ساخته اند و از آن  
 وقت اول و گویند هر سال از روم اسیران با غارت میرند و ایشان به استیختن تا با وجودین  
**حکایت** دیگر در حدیث کلیسیا است آنرا که در کتاب خوانند چنان ساخته اند که اگر  
 سوخته و ره با آن سخن میگفتند و انبیا آن سخن جواب میدی و مردم که می شنیدند و سخن آنرا  
 بسته اند و یک نه انبوی دیدند سنگین چهل روزه بر سر آن جای پوشیده کرده چنانکه بر روی  
 رفتی و مردم بر آن انبوی نهادی و سخن گفتی او را می در انبوی افقادی و سر انبوی در میان آن سوختی  
 چیز نیست بهر پدید آمدن سلام قوت گرفت از تراشیدند و من بنده از حکمت از کتاب  
 الحلو قه که امام عالم خجسته سده کرده است بهر آن نقل آن کرده است آنرا که آن کتاب عطا  
 چشمها و با آنها کلیسیا ها را عجب که از رده ام مغرب و رسول نشسته اند و این عمارت پیش  
 عهد مغرب ماصا بوده است و در آن وقت عیب و آن بر حق بوده اند چون دعوت اسلام  
 نکردند کافرانند و از عمارت پیشتر آن کون خدای است گفتن شرح مساجد می کرد عالم است  
 کم و بسیار **حکایت** دیگر در حدیث مقدس او در عمارت و سلیمان که گفته اند  
 او بود تمام در بازه سال و گویند هر سال هزار خراب کردند و هم چندان زبون بر مردم نهفته میشد  
 و گویند صد هزار مرد از آنجا بکار و از آنجا که تراشیدند و هفتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد  
 یا صد که عرض و هفتصد که در در قضا و چهار هزار درخت بود و هفتصد ستون و هزار  
 یا صد سیصد از نزل و هزاره قتل و هر سال هزار هزار حصن در آنجا انداختند و چنانچه

ط: فریاد  
ط: هر که از راه  
ط: هر که از راه  
ط: هر که از راه

ط: احاطیاج

ط: هر که از راه  
ط: هر که از راه  
ط: هر که از راه

ط: هر که از راه

ط: هر که از راه

و مردی در پیش او ایالت میدارد تا مردم سخن نگویند و بری طشت و بر پونه زمین در دست  
 بر او ایالت و با قوه مکل کرده در پیش ملک و ملک با قوه مکل کرده و پیش از آنکه هر با قوه  
 قباچه بر سر نهاد و موزه دریا کرده پشت پای سرخ و لیت مای سیاه و پیاده میرند و بهر چند که  
 و زیند و ایستاد و نگرید و نگرید و نگرید و نگرید و نگرید و نگرید و نگرید و نگرید و نگرید و نگرید  
 خاک را بوسه دهد و بگریزد و بر همین طریق میسر و تا آمد کلیسیا را سد بر آن بر طشت و بر  
 پیشتر ملک از قدامت دست نشود بلکه هر که بر او پیاده میرد از خون مردمان و من این همه  
 بگردن تو کردم اگر خدا از من سر رسد من از تو بر سر انگران جامه کز پوشیده باشد و بخت بوز  
 و جامه غبار در پوشد و زهر را گوید حق کن و داد کن که در حق حق میام زینها تا با یکدیگر بماند  
 کوشیده و از استی و کلمه بماند که هر مایه تا اسیران مسلمانان را میاورد تا در کلیسیا و آن  
 تجمل و خواستهای بدین و بر ملک از تو بکنند و گویند تا در کانی ملک در آن را و در  
 افزون آنکه ملک هر را خلعت فرمود و از این ملک میرند و در این ملک مسجدهای هر چند  
 جلای بسیار افکنند و هر را در با قوه و کوه را است و زینهای هر نیز مکل شده  
 و هیچکس برایشان نمیشد و در حکام در کلیسیا او بختی باشد و این است از روز کلیسیا  
 بر زد و هر ایست پیش حکام خود رود و باز کرد و گویند این اسبان از اصل لا وسطا اند و اند  
 کلیسیا است و گویند سبب که از روم باز کرده که برهم نشاند و بیلسهای زینت  
 و استوار کرده و بر سر آن ستون جوا ساخته از زخم چهار و چهار کرده چهار که در زینت آن  
 کوهی کرده اند از روم با قوت را ستون و آن ستون کوه را نکند که بنای کلیسیا کرده است و  
 کلیسیا ایست کرده اند بر آن اسبی دیگر کرده اند و در وسط طالیس را بر پیشانده و با بر سر  
 و دست او همچنان ساخته که زینت کوه بود که مردم بعضی بودی و بر دیگر سوی نشستند  
 کرده اند و از روم در بجز از جاسا خسته هر در بخت کرد و بخت کرد و بر هر جواهر از اسب  
 وقت و ساعت ساخته چون سنا از روم بگذرد از آن بخت باز شود و چون شب در ایلام  
 باشد ساعت بخت در بجز از شود چون شب در ایلام چنان باشد ساعت و گویند  
 این طلسم بنیاس حکیم کرده است و اسبان ملک روم چنان او مختارند که هر جای که  
 ایشان را بگذری همان جای خاموش باشند و کز نیاید که ایشان نگاه دارند آنکه که اخایا  
 بیایند و هر هیچ اسب بر روی ملک با یکدیگر خجست نکنند و از طلسم ساخته اند

نهاده بود و چهار صد من بر دست راست محراب و کتابه بر سیاه و در آن حضرت محمد رسول الله  
صلوات الله علیه و آله و سلم و ظهر قبله سنگی قیسه همی و سیاه نوشت که بنی الله الخیر الخیر  
لا اله الا الله محمد رسول الله و علی و آله و ولد و زوجه سجد است از برای زنان که برونه  
قبله میخیزان به نام السلام و مقام جبرئیل و قنبر و معراج و محراب داوود و سلیمان و خضر علیهم السلام  
و باب توبه و باب خطبه و محراب پیر و زکیا علیه السلام و باب اسباط و اباسفادی و ابانفوس  
و این زمان حال مقام چنین است که شرح داده ام و از آن زیاد تر حکایت **کعبه معظمه**  
اول عمر بن الخطاب که در جهنم انداخته بود آن کعبه معظمه بود آن در شهر مدینه است و آن جایگاه را کعبه  
بنام کرده اند که کعبه الله خدای تعالی میفهماید که آن **اول بیت وضع للناس لادبی بکته**  
**سازگار و عهد للعالمین** و آنرا بهیسم نام نکرده طول است و هفت کز و عرض است و چهار کز  
و بالای او طوله پانزده است و سه ستون آنجور است و روی و دیوار و درون خان را کعبه و بالای  
حوضهای همی گرفته و با دیوار آن سقفی هم کرده و سقف در اطلس سیاه گرفته و در هر زاویه  
دو محراب از قنبر کرده و هر یک را در در دیوار نشانند چنانکه مردم بروش کعبه را بنامند  
آن کس که در وقتها بسیار زین و غیره او بخت و از درون خانه راه بام کرده و فریاد در درگاه  
گذاشت و با لاش تش و دردی دوباره بر نشانند از قنبر و برین و سواد متش کرده و حواشی جمله  
در قنبر گرفته و دو حلقه قنبر بر در زده و در قنبر بر زده اول کعبه که جامه در پوشانند  
بزرگی بود و تمام و بعد از او سعد الحسینی نطق او بر در پوشیده هر سال چیزی نوشته می  
محتوا مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم سهیلای جامهای عالی در پوشیده پس عثمان  
بر عثمان فقط پوشیده بعد از آنکه بن آتیه در پوشیده و جوید بسیار سوخت و کعبه  
بمشک و کلاب بیدند و در وقتها بسیار برین و زینت و آن که در زینت الما و چون عمر خط  
وضع ملائکت و دو شمشیر زینت و کعبه فرستاد و در آنجا بخت و ستون میسافان  
ذکر وقت و عبد الملك بن مروان دو شمشیر و دو قلح در آنجا بخت و ابوالعباس قاسم  
از با قوه سبز آنجا بخت و ابوجعفر المنصور قار و فرعون بن الحارث فرستاد و ملک بیت  
صخر زین بر مامون خلیفه فرستاد و هفت کت را تو فرستاد و بدین تو ایمان او در مامون  
آن بت را کعبه فرستاد و هفت در و حج خانه صخر فکر و از شرف کعبه یکی است که هر را  
چشم بر کعبه انداخته و با لای کعبه میخیزد و در آن کعبه طواف کنند و من بنده چون

کعبه نام کرده است

انجری ط  
قطنی ط

ط: وضع (بیر می) ط  
ط: دو ط  
ط: ایاف  
ط: فائز الی غیره بله  
ط: کعبه ط  
ط: کعبه ط

بودم از بزرگان شنیدم که هر منی که بخورد و بخورد و کعبه بنامند در سال یک شود  
و هم وحوش که در حرم این ملکین کردند و خالت هم هر یک که بنامند بنامند و در روزگار  
مردی خالت هم را جمع میکرد و برین حرم کوره میکرد و صیدها گردان خالت او میکردند  
تا ایشان را میکشیدند این حاج بشنید دست او فرمود بر بدنها بر هر ستاغ ملک حصد  
کرد که کعبه را خراب کند که در ویلان او فرود است از نعمی المطلب را بقتل بر دو عظیم  
پیش بر هر هفت هفت که شتران من بازده اگر خواهی کعبه را در کعبه از آن خدای تعالی  
اگر خواهد نگاه دارد **ان هذا البیت ربنا بصره** بر هر ایلی بود عظیم محمود نام  
کعبه فرستاد و فرمود که کعبه را بکشد چون قبیل را چشم بر کعبه افتاد بچشم و در آنجا  
بگردان و در آنجا بچشم و در آنجا بچشم و در آنجا بچشم و در آنجا بچشم  
عقاید او در دنیا و در این دنیا با بدنه جمله را مالک کردند و این حکایت در سوره الزم  
فعل بک یا خیار البقیل میخیزد و مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در روز نیک از آنکه  
تبریز چشم کشیدم که این سال عالم الفی که کشید و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
درین سال وجود آمد و حلال اسود برین در دیوار کعبه نشانند است و غیره ما حضرت  
میفرماید الحارث الاسود بنی الله تعالی فی الارض فان سلکت سبایا و عالمیان و  
فراوی دهند صفت کردن او معنی ندارد که بجای این بچشم توان دید که یادها حرام میسند  
صحن علی میگوید که حجار الاسود و تمام حجه بنی اسرائیل از بهشت آوردند و مقام سنگ  
مربع با ایوانها که فولاد و طونزین در میان او فرود و تمام ابراهیم میخیزد او این حجر را  
در میان حوضی مربع نهاده اند که در او بر صاف استوار کرده و صندوق از سیاه بر او  
نهاده هر کس در او سلسله و دو قفل بر نهاده مهدی هزار بار از رخ فرستاد تا اتفاق  
دزدان گرفتند که سنگی است بود و میفرمود این ساعت سنگ بدید نیست و کرمی تو  
نهاده است و صندوق از آهن بر کس نهاده و هر کس چیزی بدهد در صندوق را کشاید تا  
آن کس بر آن زان کند و من بنده چنین دیده ام و در پهلوی خانه یواری کرده اند چون تم  
دو کز با لا انسان صر و در زهای سنگ بنام مضر گرفته و این مقام از خانه کعبه  
و سنگی سبز در زمین نشانند اند در میان این دیوار بونی که در آنجا کعبه فرستاد  
موضوع را حجر کوبیده علم المؤمن ناصر اللذین تا و در فرستادند و در نشانند و بنویسند

راز کعبه  
حاج ایاف  
در آن تصدیق  
در روز عروسی  
در روز عروسی  
رنگ ناریستان  
صنایع  
نما انوار  
از کعبه  
نما انوار  
ط: عن  
ط: عن  
ط: عن

احتمال است و مسجد حرام که حق تعالی بر آن مجید یاد کرده از تمامیت کجاست که در میان  
 و موضع شریف است و بعد از پیغمبر ما علی السلام آن مسجد دیوانه است حضرت خطاب از آنجا که  
 و از شکافتن و در مسجد کوفت و آبادان کردید عثمان عفان در فرود بس عبد الله بن زینب علیها السلام  
 و از آنجا که در مسجد حرام کرد و طاقها را برود و فرغی ساخت بس از وی ابو جعفر انصاری از جانب  
 بیامد و تجارت کرد و پیش از او عبد الملک بن مروان سقف انرا از اسب کرد و دستورها برود  
 و عرض او بیصد کرد و طول او چهار صد کرد و ساخت حد را پیش است و در سامان بر نش  
 نو و نرسون دارد در میان سامان فریضه صد ستون در میان سامان جنوب و شمال در  
 شصت و شش حجره چهار صد و شصت و پنج ستون است و هر ستون در کربلا از ابرو و همی آن  
 جمله از سنگ است اما در هر حجره ستونها یکبار و در هر ستون یکی سده و بیست و نه  
 یکبار نهاد و از هر یکی از آن ستونها یکبار و در هر حجره یکبار و در هر حجره  
 و هر جا که در دست است و هر جا که در دست است و هر جا که در دست است و هر جا که در دست است  
 و ساکنان خانقاهها از وقت نماز کردن در سجده را با شایسته تا خاتمه هر بیت که در این  
 طاعت بزرگست **حکایت** دیگر کوی خودی مسجد است از آن نوع هم  
 دارد هر که از غیر اهل این باشد که لایس نظر نکند و بیار کرده که لایس کوی از  
 کم کند با نهد و باید در بسیار مسجد است که موسی از هر خود بنا کرد چنانچه هر  
 و خلم و میسا ملون دیوار و زمین او پوشیده و در هر ایچ دست گرفته و میباید از راه  
 مبلغها خرج رفت است از آن زمانه است بلند و در آن مناره برین ساخت است  
 اسبی بر تو از رفت و بر هر مناره اسبی ساخته اند از بر چنان نیداری که کجاست  
 سر اسب ببقا و هفتاد کس از بر توانست رفتن بر خستند هائی آن چندان بود که با مسجد  
 بدان در زروسیع رفتند و او جبر ساخت که آب در آن کاسه لید و هر مسجد از آن بر شود و بعد از  
 بکاسه را باید **حکایت** دیگر کوی برین شهر مسجد است از آن نوع هم در زروسیع  
 که هفت از افار شور کوبند بطوفان نوع اول است از آنجا که مد و جیای آن تان بود که  
 میرسد نه عیوث و عیوق و شنی دا و و کوه هموار انجام وان شد و چون مسجد است  
 امیر المؤمنین علی عم را با کار زد و او را بخاک رفتند و امیر المؤمنین علی کفنت او را نگاه دارد که  
 محو امید و اگر او را بکشید و مرادین مسجد رفتن کند ما از حق او بود و صل علیهم السلام

مرا در آن  
 از در آن و از آن  
 ط: کز  
 به  
 از کوی الهی  
 اشاره کرده  
 حاکم  
 افاده دارد  
 و در و در  
 کما در درین ط  
 کت که بقدر  
 نه از است  
 او ان  
 در آن  
 در آن  
 در آن

و عبد الله بن زیاد مسجد کوفه را عمارت کرد و بر ستونها و سقفها و دیوارها و کتیبه  
 و این جای کرد چون امیر المؤمنین انصاری سید انرا فرود آمد و کتایب است مسجد  
 و بر آن کرد و بار دوم با آنجا که سیم بار چنان چهارم بار سیمه و من بنده انجا سیمه و آن  
 مقام که امیر المؤمنین علی عم را با کار زدند و فلانجا که غسل کردند و مقام فاروق و امیر  
 نوع عابدیه ام و بر یک فرسنگی مسجد امیر المؤمنین علی عم را سلام داد که او اندوه  
 کرده اند عظیم معمود و در میان شهر عمارت علی کرده اند با اولاد و هر از قد بل زودتر  
 و هزار باره بر شصتین دیدوارها گرفته و علویان بسیار انجا ساکن اند و مهال اهلش  
 برند و هر ستون در هر حجره امیر مسجد است و کاسه زینت شده اند و از قد بلها سقف  
 پهلایست و میوسن آن شهر را احتیاط کنند تا عرب خفا خفا رفت نکند که در آن  
 از هفتاد انجا است هم جای دیگر نیست **حکایت** دیگر دمشق مسجد  
 شیخی بر کربلا علیه السلام و از حیران او نوبه و مسجدی عظیم و قریه عالی و مسجد باید  
 انصاریان مسجد و در هر سینه انکار و بنایان نگاه باقران او کجاست و در انجا  
 و بر سر بدان مسجد نهادند و بر روزگار و لید از عبد الملک زینب وی را بخام کرد و دیوار  
 انچه و مسجد را برین بر کرده وضع و عقرب اجمه بر زود رفت و خارج شام هفت سال بران  
 کرد و بام او قبلی بلند و **حکایت** در فقیه مسجد است دو ستون در هر حجره و در  
 مسجد و خست بوقت همانان بر کهای وی کبکی بر خنجر کیر و چند اند که هر شهر  
 باشد فان درخت حواریان درین مسجد از است و طعام و شراب همیله از خدای تعالی  
 ایشان انان درخت کرد و در هم او افراخ و خلاص آمد و مسجد او در دستها را قبل خود  
 ساختند **حکایت** شد و بر عمارت بی ساخت بیاضد سال و از آنرا بر نام نهاد  
 جمله او را از آنست و خود خدای تعالی در قرآن صیغه مایه **از ذات انعام الی الحقیق**  
**شاه فی البلاد** و هر چه در عالم زروسیع و جواهر بود و بشت و زعفران بنا تا از کرد  
 و غنهای عالی ساخت و جمله بر گرفت و درختهای برین نشاند و میوههای آن جواهر  
 اوخته و بالای قصر بیاضد کرد و در هر حجره از جواهر بسیار بار است و مالهای عالی  
 معماران داد و معتقدان فرستاد ان عمارت می ساختند چون تمام شد صد انجا که تمام  
 ان کند و انجا که پیشینه و قطع کند انجا رسید و حال که برای در آن درون در وان نهادن

عبد الله بن زیاد  
 افاده دارد  
 ط: کز  
 به  
 از کوی الهی  
 اشاره کرده  
 حاکم  
 افاده دارد  
 و در و در  
 کما در درین ط  
 کت که بقدر  
 نه از است  
 او ان  
 در آن  
 در آن  
 در آن

اشاره دارد

و جان بداد و بدان مطالع ترسید همدو روی آمد و اول بخندای تعالی عود کرد او عاصی شد و او از منزل  
 از ابلهان برآمد در خیال از آن هول و هیبت او بالکاشن جمله هلاکت شده نماند او در تجارت و شرف  
 و در بعد از ایشان کس رفت و خامانگ و کوبید که مروری بطلب است در تجارت بزمی رسید از  
 و دیوهای وی می افروخت خود را شخواست که از آن جواهر که نه توانست **حکایت**  
 دیگر کوبید با بل جادوان بنا کرده اند تا بسیار عجایبها بود از جمله چیزی کرده بودند تا خود را  
 خوردند و پس شراب خود بسیار و در تجارتی شراها هیچ یکدیگر نیامیختن و هر کس از آن خودی  
 و طبعی از دیوان معلق او بخت بود که هر کس غایبی است از غلبه از غلبه از کربانها آمدی انظار  
 نماند بودی و اگر باک نیامدی مرده بودی و اینگونه کرده بودند اهنی حال غایب ندان این ظاهر  
 که چون است و مرغ آبی که بودند از من و هر چه نهاده هر جاسوسی که اندر شهر بامدی از شیخ  
 او از روی اهل شهر او را گرفتند و قاضی بطلم بر کارای کرده بودند و هر که مصلحت بود  
 ابو و شوی و من نه انقطاع دیده ام میان بغداد و کوفه است اما این زمان خراب است  
**حکایت** دیگر که مغرب اسکندریه یا شهر دیگر که از احبار کوبیدند شهر  
 انبوع در وی و چند آنکه اسکندریه است همیشه آن شهر بود و همیشه و باک است که شنیده  
 عجیبی ماند و چندین ماه میرفت و شهر بود و میرفت تا شخصی بر او می آمد و گفت ای اسکندر  
 چه فرست و مقصد تو چیست گفت آنک طاعت خدای تعالی در این راه که زجر کنم  
 تا ایشان سخن اسکندر قبول کردند و در طاعت حق آمدند و اسکندر باز کرد **حکایت**  
 دیگر شخصی بود که نام نام از ملک کربنجیت بود که میرفت سی سال و در خرابی سی سال دیگر  
 تا بجز آن شخصی رسید شخصی را دید که در زیر درخت نماز میکرد گفت بخوار آمدی گفت من میفرستم  
 کرد آنکه نرسد آنجا می آید که در زیر درخت نماز کرده ام خدای تعالی او را فرمود که همین جای باش  
 که تا نوبت سر او برسد و تن او نامید چون آفتاب بر آید در جهه که آفتاب بر او برود و نوبت  
 نشین تا آتیر در حال کوبید بروشتم مرا ازین دریا بگذرانید زنده زنده مرا رویم دیدم و درختان  
 هر آنز سویدی و قهر زمین و در جهه ها و از ای لاله قبر و می آمد و بیرون میرفت از راه  
 و شتر دیدم خود را نکور از زمین جدا و در وقت از اینجا باز کرد هم نرسید او را نشنید  
 درخت رسیدم آن شخص مرده بود بی روی دیگر دیدم گفت مرا با خواجگان از درخت سبزه  
 گفت مرا نکور تمام است که بخوردن زندان بر سبب نهادم با یکی از مملکت آن بر ابلهان است

بگفته اند که این شهر  
 در کوفه است  
 و در کوفه است  
 و در کوفه است  
 و در کوفه است

از آن در صورت

بگفته اند

با کور قناعت میگردد ترا بس بوی و هیچ طعام دیگر حاجت نیامدی تا چون فرمان ابلهان  
 کردی تا آنکه هیچ فایده ندهد **حکایت** دیگر در نگار قبلی است از آن در صورت و  
 و بطرفهای بسیار در دست و در پیش او در خست از هفت رنگ میوه بر آن نکور و آنچه در  
 و ترنج و سیب و پرتقال و نارنگی و دیو بار و دیو در بر درخت حلاق است اینها در کجا هلالی  
 رنگی از اینها در خلق خود بران نهند و آنچه شونده در صورت سرشان یک سواد و انا  
 از یک سواد و انا **حکایت** دیگر که است در میان روم از آن قبلی که صاحب کوفه است  
 بوم با سپری بر بند و فرمان بخوار اند ملک در خوش آمد گفت پیش من باش بعد از آن که گفت  
 که صاحب را بر بند و ترنج کم با ملک بر ترنج کم در آنجا رسیدم قریب عالمی با یکی از ابلهان  
 برآمد و خلق را هلاک کرد و صحنی بد دست کشید و بر آن خست که کل ملک بر او ملکه  
 الا الله العلی العظیم و کس بر ترنج کم تواند گفت تا آن در یک ملک هم بود تا آن که  
 دیو پیدا شد و ابلهان فرستد خانه دیدند که راه روم نهاده و آنچه بخوار از آنجا نهاده بر سر کوی  
 عظیم و موعظه بسیار بر آن نوشته و بعد از آن که گفتی ای نام صاحب کوفه که در صد سال  
 عالم بادشاهی کرده و هزار شهر بسته و هزار درخت بخوار است و در زمان مرگ نتوانست کرد  
 هر که بگوید هرگز کم و در آنجا هیچ بنیکر و ملک گوید که عجب جانم و زنده ام هیچ نماند بود  
 گشت و خدای استایش کردم **حکایت** دیگر که از آن شهر است که چون یک فرسنگ  
 رسد اینجا هیچ سناست نرسد و جمله آن شهر از سر است **حکایت** برده طوس  
 میدانیست آن سلیمان عالم شاهان از ابلهان چوکان بازی کنند و در آنکه در میدان است  
 نیز و در کتاب رسد باز کرده و هر کوی در آب نینقتد در این خدای تعالی اند **حکایت**  
 دیگر هم بود از برای نوشی و آن قصری بساخت عظیم عالی نوشی و آن در تجارت بگفت  
 و مرگت یاد کرد و گفت که کسی درین قصری عجبی گوید بزرگان دولت هیچ نگفتند در نوشی  
 بولفت عیبی پس همانست که در نسبت است از کوی را نتوان دیدن و سرای زنان بر طبقه  
 دلیل آنکه زنان بالا کوبید و حکم کنند و کارها خجل پذیرد و بگوید که کسی سرای بخست  
 از روم خدای عالمند سرای ملوک با حجت خا باشد و عیبی دیگر در آن و کوی نوشی و آن  
 و گفت من از آن ملکه که بدین سرانفقه کردم نماز خدای را و روم و لیکن سر نهیها جمع کردم لاجرم  
 بهر دست و همتی بریده دم و لغوض باشد و در آن و از عیب بدتر از عیب ما است نوشی

اینها نیز در  
 اینها نیز در  
 اینها نیز در  
 اینها نیز در

بگفته اند  
 بگفته اند  
 بگفته اند  
 بگفته اند

اشاره دارد  
 در وقت لاجرم

بگفته اند

گفت من ازین موخه عبرت کردم **حکایت** دیگر قلعه ایست بخند و مصری از راه مان کوبید  
 چهار صد که در چهار صد که از آنکه و رخام و مرم و از نیز و سریش و غیره ها با کرده اند  
 کن صورتی عقاب عظیم کرده اند از سنک بیداری که خواهد بدین اگر هزار سنک در  
 عقاب نادری بر شود و کس نمیداند که کجا میرود و این یکبار شده است و هر جای آنجا  
 نوشته از حکمت و طب و سخن نوشت که هر ما ز اینا کرده اند از طایر در بیج سلطان بود  
 در بیج جدی است بر حساب دویست هزار سال است که بنا کرده اند از جمله امم علی السلام  
 هفت هزار و اند سال است که چنان بنا کرده باشند و در همان زندانی یافتند سنک  
 این است تا بوی آنها در میان نوشته گردانند آن کس نیست که نایب کرده اند و دری دارد  
 و از آنجا بیرون نماند و نگذارد که در آنجا رود و اینها در بیج یافتند بدان درم نوشته که بخدای  
 آسمان و زمین که این درم بیج تمام حاصل کرده ام آفتاب بر کوه من آید چه کند که بر درم من  
 نوشت یافتند که هر که دعوی باشد که کوه من از این کوه بر آن کوه بر آن کوه از آسان  
 تراست از این با کوبید ما مون خلیفه هفتها خرج کرده ام که از آن ده که بر آن کند نتوانست  
 فان تراهن و هر چه چیز بد آن کار نمیکنند بر آنش و گوگرد سوخت و کس بر آن نتوانست  
 و از آنها و قصرها عجز است زیرا که نیر او را بابت و تبت و بیخ با الای فرایح است ازین  
 کس بر وی نتواند رفتن یکی از انیسار آن مصر کوه است که در دهان عقاب رود بر رفت و  
 میرفت آنکه از میان سنک سر برهن او رود و سخن بگفت که کس ندانست که چه چیز است  
 و نماند بد شد و در سطا طالس قیاسی از تاریخ ساخت و بیخ را در آنجا نهاد و در آنجا  
 صورتی جمل حیوانه که در عالم است در آنجا بد است که چون عالم گرفت خواست که آنرا  
 خراب کند نتوانست گفت مگر چه ازین چیز نیست بیرون چهار عصا که هر چه چیز بود  
 کار نیست و طمع از آن خراب کردن برید **حکایت** در صعد اسکندر بر سجد  
 که در ایران و امام و مردم و اطفا و مردمی بولب جامه ابریشم و طفل در کوهان هر سنک  
 شده اند و ایشان فرمودند فاطمه قائله بزدند و دختر می بود از آن بری گرفتند خراستند که  
 باوی نکند پیر ایشان تغییر کرد جمله سنک شدند و چنان بر ایشان گذرد و پیش  
 کینه **حکایت** دیگر بعضی که با الله با نظر که زلزله بر آمد و راه را با نظر  
 هفتاد و هفتاد در بیج و از هوای آنکه هوش از او برد چنانکه صفت توان داد و اهل نظر

تخت امارتی  
 در آن تاریخ  
 در آن تاریخ  
 در آن تاریخ  
 در آن تاریخ  
 در آن تاریخ

غیر بودند و گفتند قیامت برخواست و در آنجا یک خسته کوهها در ریاریخت و دریا  
 در جوش آمد و در سیاه از دیار آمدند بدین و خلق بسیار از آن کوه بودند و یک خسته  
 نه و سارخواست و بیخک شد چنانکه یک مشک آب بدیناری بود و مشکها لاهی بسیار  
 بر آنجا خرد کرده تا آب را بد و نیز به است انظار که رودی بود عظیم نماند و دیگر که در  
 بخیه همدانی کوبید در سنکاشی و سستین و خمسان در همدان نزل کردیم که بر پشته او  
 زود در خطتانی بود عظیم جمله بیفتاد چنانکه بر نیک و بیخ بالاشد **حکایت** در  
 اربع عین خون ازینها روانه شود و توها مردم ساقت شد و بسیار خلق هلاک شدند  
 آنرا اعلام از عاف نامها اند و در سنک ربع و خمسان از روی در دهان بی نام قمار و خلی  
 بسیار از آن کوه بعد از آن در عمارة طلبی ظاهر شد و هفت روز با آنجا که از آن خواهر  
 تا اول ما حرم بود در سنک شفا نسکی بر بی نام مستولی شد و بسیار مرد هلاک کرد و آنجا  
 کسک با ناک کردی ادبی بیفتادی و مردمی و در سنک ربع و خمسان ازین قمار و خلی  
 و چون سرخ شد و جمل روز سرخ ماند و در سنک ربع و خمسان ازین قمار و خلی  
 بارید و اهل بخیم درین حالها بسیار گرفتارند و حکمها کرده و بیشتر راست نیامد و در  
 اسکندر را گفتند با اتفاق که در سنک ثلاث و ثمانین و مائین باران عظیمی سیاه و طوفان باشد  
 و اطراف عالم غرق شود و از طوفان آنکی خوانند و قائم اب کبر و چون تاریخ در آمد  
 اب بود و باران نیامد و چشمها خشک شد و آنها کاهید و بعد از آن انابک سجد  
 ابله کوز نور الله قهرها جمله بیخجان جمع شدند و حکم کردند که طوفان با خواهد بود  
 چهل کن زمین بر کندند از برای سلطان و مملکت در غارها خاها حکم با خندند  
 احتیاطها کردند امیر الدین مسعود مهندس سخن را فریاد کرد و روز در جهان  
 ما دنیا شد و چنان بود که او گفته بود و این را با غی و گفت **حکایت** هر که در آن  
 و زکشت زشتان دل از آذینود ریشهرشان دیو که روز طوفان جز در بوم زیر فلک  
 نبود دیگر سلطان معظم طغرل بن ارسلان جشن عظیم با خست بعراق و صلیب  
 مردم داد و امین مسعود را نعمت بسیار بداد که چون کتاب ازین تاریخ جمع کرده ام  
 از تقایع دنیا او را چون روزگار سلامت گذر کند خدای تعالی را بود رحمت  
 بیغیریند **حکایت** دیگر یکبار در خجست از آن سبب و در شاخ دارد از شاخ سخن

تخت امارتی  
 در آن تاریخ  
 در آن تاریخ  
 در آن تاریخ  
 در آن تاریخ







که با خستگی زمین فرو رفتی و صد سال درین بود و عاقبت ناخستری از دیار آمد از بران و صورت  
 که در اسکندریه ساخت و آن دنیا و هایلان عظمت چنان ساخت که قرار گرفت و چنین  
 گویند که با صد سال بمالند پوسته دریا و شتاوان کتبخا بر اسکندریه بنهفته کرد  
 طارقی زین چون اندلس بکشایند سلیمان عیاسیافت چند ان جواهر در آنجا بود که گرس  
 ندیده باشد بیعیبه گوید قیمت آن هزار هزار درختان زلفت بیست و چهار تنج ملک  
 نهاد بود و بر هر تاجه نامی ملک عظیم نوشته چون خضر و افراسیاب و کیکاووس و سیاوش  
 و کی و کبیر و بهرام و جمشید و شاک و بار او طهمورث و کیو و گو و دروغی غم  
 عمان پیش ملک روم بر سو آمد از پیش منصور و در انشای سخن با وزیر  
 ملک حکایت کتبخا میکرد و او را پیش ملک بردند صفه دید و ملک بر صد صفه نشسته  
 چند کتبخان از هر کی صفه چون یکی از صفه پیش رفت امر سبزی بر آمد و او را در کار گفت  
 و پیسید چون بنهفته صفه بر آمد اری سرخ بر آمد چنانکه چشم او تارایت شده ایجا بشت  
 تا ساکن شده و آنکه پیش رفت و سلام کرد و حالت این دعا پرسید ملک گفت تا بنماز رفت  
 دوزیر بساط کرده با تو سرخ بداد و در چند سبزی و در برابر آفتاب گذاشت بر سر ظاهر شد این  
 در قصی عظیم بر دو خانهای بسیار هر هر نهاد در درختان نشود اینها را بر او نهاد و گفت  
 این بانای کجی را برود آستم پس درختان دیگر رفت هم تراها نهاد بود و در گفت یکی بر او بود  
 پس درختان دیگر رفت آتش و دم بخو است و بمن مس که اخت و از ان ابناء قدی در وی آمد  
 انش در حال ز سرخ شده کین رصاص که اخت و از ان قرار قدی بدان رصاص نهاد و تره  
 خالص شد گفت برو امیر ایمنین را معلوم کرد ان که در چندین کتبخا نوشت و چندین کتبخان  
 که از حد متابعت نبودت تا حد نقطه طینه نما را پیش منصور آمد و ان حکایت بگفت ملک  
 جهل بسیار کرد که غم کتبخا پاناد است دیگر دو عیان التسلیم ایستخیری  
 داشت و وزیر هر را باستان داشت چون از نیا چیل کرد او را دست خود بند و فصل بران  
 و بران نوشته که در پنجا کتخی است که از انجان نیز آمده است پس سلیمان هم در آن کرد و صد و پنجاه  
 زمین در آن صحیفه نهاد و بر نران نوشته که هر که از منسها را جواب کرد که خلقه را بود  
 او را شد اولی این بود که هر که از منسها را جواب کرد که هر که از منسها را جواب گفت در خط  
 منسها را جواب کرد که هر که از منسها را جواب است و سخن تر از منسها را جواب است و دست

کتابت

عمران ۱۳۰۲  
 در کتابخانه  
 مجلس شورای ملی  
 ۲۵

















